

کتابخانه
موزه
و مرکز اسناد
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

کتابخانه
موزه
و مرکز اسناد
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

کتابخانه
موزه
و مرکز اسناد
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

کتابخانه
موزه
و مرکز اسناد
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

کتاب این کارخانه

کتابخانه و مرکز اسناد

وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

کتابخانه
موزه
و مرکز اسناد
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باجنر

سبع

۴
ضموم

دفاع اولیٰ ہوتا ہے

موسم

[illegible]

جین

باز

لبیب

دیگر نگاشته از کلمات عربیه چه نمیداند کسی آن را غیر از این لفظ با همی در روایت کرده است از او و مندرود
 در این روز در شهر بغداد الفاعلان از پیش خود و کسی نفراسنیده بود و پیش از اینها که روایت کرده و دیگری
 در تمام قرن است مشهور است کلامی که در وقت نوحه بود در کلام بدست جوارح و در اشکال و
 نوشته رفت و خود و عریف و کونست یک آنکه منور است و غم آن ضروری چه ما با همیم بهم جازم هر دو از
 و بعد از مدت صیاد الله و هم از هر دو منصف خود مستعمل بودند و همچنین با او و بر او و همچنین با همیم بهم
 فاعل در فرع و مفعول منصوب و مضاف الیه بود و بود دیگر مفعول است و آن الفاعل مفعول به و مفعول است آن
 احادیث و اکثر الفاظ قرآن حدیث و نحو و تقریر آن از قسم اول است و قسم دوم در آن بسیار کم است
 پس استناد بدین کرده نمیشود در فعلیات بلکه استناد بدان در نقیضات است و غیر مضاف است و غیر مفعول است
 تقریر بعضی از قرآن احادیث و نحو و تقریر آن از قسم اول است و قسم دوم در آن بسیار کم است
 است بلکه نهاده تر از این چرا که تا الیوم کسی که جامع الفوائد مشهور و غیر مشهوره و مضبوطه و ماله و صیغه و
 قاتوس مرفوع است و بدینکه در این لغات متفرقه نوشته اند جامع ترین کتب این زبان است و در
 چهارم و در هر یک است و غلط منصف و عریف آن اگر از فرنگ کشیدی بر ما خوشتر است یا مانی
 حاضر میشود و دستیار مانی که از فضلای متوطن شامه در فقهیه است مشهور از سنده نوشته و حقیقت
 بر دنی قاطع را در سنده نام و در سنده ایران که سانی نوشته اند در این صورت اعتماد و دود و کتب
 لغت این زبان نامیده این قدر است چرا که بر سنده نمیکرد و مضاف است متواتر است مثلاً مفضل
 معلوم است که در هر دو و غفلت و زشت همین معنی داشته است از عهد شیوع کلام تا الیوم لغت
 و شری بلطف خریدیم و فرد ختم عند اشترع ثابت میشود و همچنین عدنان را که مالک و کلمه و هر من ترا
 از او کرده بلند فرمود لیکن چون از این عربی بود هیچکس با حواله الفاظ و استعمال آن نزد حجت را ندارد
 اصولی و از طریق جاری است تقدیر در اینجا هم جاری است چنانکه بر عاقل لغت پوشیده نیست مثلاً اگر
 شش بزن خود بگوید من از تو میروم باز تو در سنده یا کاین خود بگوید در خانه من بر آید یا
 چه بگویند اگر چه فعلاً بر آن تصریح نکرده باشند و اینها از طریق حقیقه یا مجاز است کتب عرب فارسی
 اما الفاظ غیر مشهوره و غیر مشهوره آنچه از باب لغت از معنی آن متفقند پس مفعول است مثل الفاظ
 احادیث و روایه عربیه در سنده روایت آن درست است و آنچه غیر این باشد بر دو گونه است یکی آنکه یک
 کس از لغات به نقل کرده و آنهم در اصل مفعول است مثل خوشاک که به معنی خاشاک است از امام
 مخزن و غیره روایت کرده اند دوم آنکه نقل آن غیر نفقه بود در صورت داخل مشکوک و موهوم بود چنانکه

مش
مش

چنانکه در سبب سبب جانی و دیگر اسبابی در آن متفرد اند و بکن من صاحب بران قطع خبری
عالم است در متفرد است بلکه کمتر از این ممکن این کار توجیه معانی میاید زیرا که مستحکم حکم نایب در رد و
احتمال در بنیاب کافیت است اما نام تمام در فقه الله تبارک و تعالی است نسبت در فارسی آن
فراموش است و در میان آن مشهور و محکم همانکه تعب و نشان و نور و شمس و برزخ و وزان و
کین و مناج و بیایع و دودان و ضراحت و اقبال و محال و مشاهد و سطر و بر بعض
و طراز و حصار و حیاط و قنار و شعور و امیر و اخلد و وزیر و حاجب و قاضی و صاحب
امر و معنی و مجب و وکیل و نقاد و شریک و دخل و خرج و جمل و اهرام و منکر و مودود
و صورت و خلف و نعل و ولس و صد و سار و غایب و نصیحت و تصویر و طبیعت و الله
و نور و غایب و حقوق و ضا و حجب و شفق و دراز و آتوز و مضرب و لحاف و نحوه
و فعل و فاخت و قمری و خط و قلم و غدا و جبر و کتاب و صندوق و حتم و برقی و فضا
و روم و سفه و تهر و قمار و نقاد و کثرت و غفر و مشقت و دراز و روم و القید و غلبه
و کثرت و قتل و حلق و منقل و مجو و درازان و حربه و در بوس و رکاب و علم و
بل و لوا و غایت و جن و برقی و شکل و نشان و جنب و غدا و علم و غایت و قلب
و ضرب و تصدیه و مزوره و قنیت و قطع و دراز و ملک و مسرق و نور و شام
و جن و قضا و دگر و ابله و حقی و بلیل و غایت و عدد و سیان و عاشق و زینت
کلام تمام در توقف کرده است این درید و ایضا و در جمله گفته اند که استعمل من به الله است
میر با صبحی و توقف کرده است صاحب سخن در بوس پس گفته است بعد از آن که تعید و فراز
است و معهود و ابابیس و واحد و بوس و مراد و مولف این نسخه که در این کتاب آورده است و در این
زیر آنچه در صراح که ترجمه فارسی است صاحب سخن در معنی گفته آورده و در فارسی را فیض و شمس و کونیه و کاسیفا
من المأد و فارسی ضیاء و دری است چه در این معنی شکاف است و اندک و حقیقت است در شکاف جانی و
محاربت و شکاف دیوار و نمره و دیگر و قاسوس نیز معنی شکاف آورده است و معرب است که در زبان معنی
رشته و بسیار آمده و در درین معنی سوزن کشند و در زبان معنی سوزن مخفف و در زبان است چه الف و نون که
نسبت آید و آنکه در زمان بوزن نگذارن آورده و خطا کرده و بر شری را بوسه دادن بر خدای است و نیز
در زه معنی شکاف دلالت دارد و نفقه که فارسی است پس بر زه و زه از عام جان و جان بود و ضرا
لا در فارسی خبر و بدل گویند چنانکه نور الدین طبری در رساله و ان خلیل گفته است و زه کرده است

کتاب
مناج

فارسیه نوشتند و تحقیق پیش فخرت در حضور مورب توغره است در لفظ هندی لغت فوقانی و داد
سکن و نون غنّه و بای موحده مفتوح و رای مهد و بای محقق و در اصل هندی لفظ مذکور معنی
که دست مطلقا و بیکه کوی تلخ شهرت دارد و چون باینکه کوی مذکور و بسته و وصل کرده سبایانه
بعد از انقوره گویند در صورت حضور مورب است و فارسی شهرت کرده و لغت معلومه و فارسی
ان بود و فنیله الفارسی بلیت گویند کمانه الصراح و تحقیق بلیت است فارسی و لغت
ببای فارسی بکار سیده و لام موقوف و نای فوقانی و معنی بزرگویند چنانکه بیدیه و جنت گشته
در صورت الرید مورب یا مغیران فنیله گویند آمده باشد و در صورت دیگر از نام توانی
و و چنانکه درین دو زبان بعضی از اسم است بدان فانی شده اند دوم آنکه مورب بود اگر نفس معنی
تافتن و سیان بود از عالم هم و یخ بود و از تمام مورب لغات است اخذ کرده اند و تحقیق این است
قتل در عربی بمعنی بزرگواران است چنانکه در قاموس و میرد است ایستادن اول نوی باشد و
کعبان سلا بزرگویند و قتل لغت اصل عربی است چنانکه پیش سیرت در زبان و لغت و لغت
من امور بسیار جوالبی آورده و با وجود این لفظ چنان نگید فارسی است موافق گوید و چون حرف
فان در فارسی نیست باید که بکاف باشد و متغی در فارسی است چنانکه در لغت بکاف است
و بجز در لغت ان بکاف سوزه گویند کمانه لغت و دو سیرت مختلف فنیله است و بجز کمانه
مورب لغت و مانا در فارسی است و صاحب قاموس بیان نموده مورب یا عربی اصل است
پیش فخرت در لغت مذکور است و در لغت تحقیق مورب است و تحقیق شده و ضابطه فارسی
از جهت تشبیه تلفظ زیرا حرف شد در کلام فارسیان بسیار و سدی و آمده بر قدر سوز
مفسر و حکم در فارسی و در شریک اندام کاف و لاد و در شریک کاف و بای گویند و بایانه است و کاف
زبانی پوشش و در رفع و پوشش انان است کمانه الصراح و کمانه بای بند است و در زبان مختلفا
باینده است و انرا چیدار نیز گویند و همان را در فارسی چو گویند و جنت پوشش معنی میجوید و سیده
و شین لفظ دارد و بزرگ کتل گویند چنانکه در جهانگیر است و قد اخذ و نه و موشه است و قضا
سپه نامه شریک و نوزده آتش چو چنانکه شاعر گوید چنان مردم آتش بر میزند این چهار را
و قطع چو کمر و خواهر برای هم و خواهر برای ریختن خون چنانکه رسم سلاطین بود و در ادب و چید
و فلک چو زنت و مشرق و مغرب خاور و باختر (اصلا) و بایانه و با افور و بای گویند و
و تحقیق این در کتاب سراج اللغه نوشته ام فلیرح الیه و امس و البه چهل و بیستم فارسی مکس و لام



کما شئت مجاوره و تبیل آگاه است و صاحب چنانکه در صراح است بیل آگاهی و فضل نهاله مقصد و بیل
 لغت مندر و لطیف پاکیزه است و طرف زیر است کما که لغت و العراء و سیاق را از طرف
 الله شمره زان و شمره که گفته و تحقیق مخالف است چه در قاموس السیف معروف و السیاحه
 در معروفه آورده اند است هر آورده باشد که از ازل لغت و نقل نکرده باشد دیگری و اگر
 دیگری آورده باشد متاخر و تاخر بود قول شریف که در داخل منفرد است و آن در داخل مقبول است
 بشرطی که آرنده از ازل ضبط و اتفاق بود و متضاد بسیار است چنانکه بعد از ظاهر سر به الله و از
 مولفات مولف است ظاهر دیگر در ازل و در استقامت امام در لغت گفته است فصیح الشیخ غلو صریحاً
 و اصله الله تعالی فی حق الله تعالی و فی حق الله تعالی و فی حق الله تعالی و فی حق الله تعالی
 نمایان آورده و در یافته میشود و از کلام اغلب در مدار فصاحت در کلمه که نثر است استقامت و دیگر
 زبیدی گفته در خبر معنی است مدار فصاحت و زبیدی متاخران از ادب بلاغت بر آن است هر دو واحد
 ممکن نیست اطلاع بر تمام زبان بنابر تقدم بعد از گفته اند در فصاحت خلوص آنست از متاخر و در
 و غیره و مخالف لغت قیاس لغت فصاحت چنین حالت را در زبان بسیار شریف معجزه می نماید قبول و لغت
 نشیده گویند پس شوی بیخ فصاحت بعد در فارسی که همه این لغت و در علم و در لغت و متاخر نسبت
 بسبب تعلیل بودن است بر زبان و در شوری تلفظ بدان و در این امر و در لغت و در لغت و در لغت
 چنانکه بعضی معنیان بر وجه گفته اند و نشان از اسرار علی و در شمره زان و در لغت و در لغت و در لغت
 بعد از روزه بیان فارسی و در لغت و در لغت و در لغت و در لغت و در لغت و در لغت و در لغت
 بلاغت عربی و در لغت و در لغت و در لغت و در لغت و در لغت و در لغت و در لغت و در لغت
 از عالم متاخر و در لغت و در لغت و در لغت و در لغت و در لغت و در لغت و در لغت و در لغت
 زیرا که تفاوت هم در متفاوت است و در لغت و در لغت و در لغت و در لغت و در لغت و در لغت
 نیست در لغت و در لغت و در لغت و در لغت و در لغت و در لغت و در لغت و در لغت
 و کسی که نمی باید چندان و در لغت و در لغت و در لغت و در لغت و در لغت و در لغت
 حرف زده و در لغت و در لغت و در لغت و در لغت و در لغت و در لغت و در لغت و در لغت
 اگر گفته در لغت و در لغت و در لغت و در لغت و در لغت و در لغت و در لغت و در لغت
 چنانکه لغت حکیم سنائی از مردم غریب و کامل چنانکه نوشته اند و بعضی از علمای تازی خلوص اگر در لغت
 سمیع می گفته اند چنانکه ابو الطیب گفته که کرم بهر شرف لغت از کرم النفس و این جهت در کرم

در لغت و در لغت و در لغت و در لغت و در لغت و در لغت و در لغت و در لغت
 در لغت و در لغت و در لغت و در لغت و در لغت و در لغت و در لغت و در لغت

[illegible]

از عام قلم نیست زیرا چه در نوشتن هم قاف بسته و از این جهت هم است قرن هجدهم است و در حرکت دوم نیز بوده
 انور گوید سه دو قرن از حرکت برده جهان برکت و از آن توجه وانی که جهان میجوید برکت و است
 و در پس فرقی را حسب معیار تجزیه آورده و منسوب به قرن و سیقات این طایفه است و از سه گروه است
 قانوس سرور را منوط گفته چه قرن سکه می باشد یعنی هم نیست و منسوب به قرن نام شریف و از اجداد او است
 رفیع الله منیر لیکن فارسین تابع رری معیار اند و چون یک آریند چنانکه اندک گوید سه گروه و دسته و قرن
 و نیز یک از استند گوید قرن باید که از فضل حق پدید آید و با نیردی در خراسان و اریست در قرن
 و اما درین بیت بجای قرن بعضی جایمن نیز دیده شده پس از معیار است و بعضی از افسار و ازین
 فعلان تجزیه یک را بسکون آریند مثل جولان و دیان از جهت تخفیف چه مرکب درینجا جمع شده
 و برین قیاس سیرقان هم مرتبه است و در آن چنانکه زلدکی گفته همه خلوت خلوت که از آنکس حسته
 از هر چه سیرقان گفته لیکن ای کلمات هم در می آید و از آنکه آریند بیان اختلاف
 کیفیت مظهر حروف و آن دهگون بود تشدید تخفیف و تخفیف شد و اول از فام و در حروف از یک جنس
 است با قریبیم و درین یاد و در حرکت یک یا یک اول چنانکه گوید و در حرکت یک یا یک از سنی جدا
 اصل نیم من بوده در غیریت سیم را در سیم از فام کردند و بعد از آن از جهت تخفیف یک را حرف نمودند
 بعضی گویند در صورت می و در حروف یک ضربه یک را حرف کنند و سیم سلف اول قوی است بعضی از
 در تشدید واقع نمی شود مگر در یک کلمه و این ضعیف است چرا که سب از فام بودن و در حرف ناکو است
 و بودن و در کلمه سنانی آن مثبت انداز میگویند و در هر یک هم تشدید بسیار واقع شده چنانکه ما و من و عم و با
 آنگه نون در میان واقع است مثال در حروف محال شیره است و از آنکه پاره سب است و در حروف و از آنکه
 از فام کرده اند و در حروف و کتب و نون سب است با سیم در دو بند دوم و کم است اندک سب
 تعویب کرده تم نموده اند و نام شهر است و درین عام است که در اصل سب بود و این لازم نیست و گاهی
 از فام در غیریت نکند و آن تشدید و تشدید و نام می و تشدید کلمه و تشدید و تشدید و تشدید
 و فارسین تشدیدیم آریند و اینجا استعمال قدمات و گاهی در زبان خود و این اکثر در حرف را و چنانکه
 در ادو از این معیار محاسب معیار گوید و خضای و در ادو از آنکه تشدید میوری و تشدید
 و بلکه اکثر باب درین و برین و برین با فام میاید و این از خواص حروف است و تشدید
 چهار است چنانکه فیه غالباً فیه حرکت است از فیه و فیه و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید
 و چهار است و حالیه موت رسید و حرکت نیست چنانکه میر معری گوید و موسم میداد و تشدید و تشدید

نیز گویند آن محصور فارس است بر یک بدو که نشاید و گویند یک آنکه تخفیف نیز درست است چنانکه
 اکثر ائمه سابق و بعضی خبان است و تخفیف در آن چنانکه کلمه معنی سر و پا در لغت و کسر هر دو جمع گفته اند و
 آمده و مجاز الدین است قویست بفتح معنی پایه نروبان بفتح و یک کعبه تراز و لغت و بلمان و بلمان
 نروبان است و مرکب است از پایه و کان در جمله نسبت است و دلالت دارد بر اصوبت فعل قوی و یک کعبه
 فوقه قلب که عربی است لهذا قویست بفتح معنی یک در پیش گفته و بفتح معنی نه در پیش بفتح و بفتح
 و تمییزه بمعنی پیشه در نروانی اعلی است و به پیشا میترسد و در دانه بلمان و درم و تخفیف است و صحیح
 تمیزه لهذا ملا عبد الرشید و در حجاب لغت و در ساله نویسنده و در ده تفسیر لغت و فتحیم معرب آن گفته
 و اما خاک بفتح جوی و برکت ماسی بنده و بر روی آب مانده چون و است بمانی بر و در سبزی خود
 جوی مذکور فرو نشیند پس معلوم شود و ماسی بقلب از خنثی پس آن مرکب است از آغاز معنی مورد و
 خاف نسبت یا تصدیق و از آن معنی فیه باشد و ازین مقوله است لفظ که در مستندات مذکور به و تخفیف بر دو
 آمده و معنی لفظ که از رانده اما به نشاید و تخفیف هر دو معنی است لکن در قاموس است کس در تخفیف
 فرج رمان مولد است و سرش معلق است و معرب است و دلالت فارسی اصل بود بر دات و قوام لغت
 سن و آن مخصوص سان فارس است و نام ترکیب رمان ملک خود باشد و سد بفتح صحیح خود ازین
 بعام و جامه و بار در نوی آن نهند و عربی است تخلف از لغت و بفتح معنی سب و در بیل است و بفتح
 بفتح صادر و نشد بفتح و جمیع معرب است چنانکه در رساله لغت است و از معنی زبان دانان به هم نشیند
 پس بفتح خدا باشد و هر دو لفظ جدا باشد چه در صورت یکا و تفاوتی است بفتح و بفتح و بفتح و بفتح
 لغت ترکستانی است و زبان فارسی نیز که نام بر در پیر و دیه است و در جمله از ده رخ بدست گشته
 شد و نام ترکیب زبان ملک محمد باشد و ازین عالم است ازین جهان و دلالت است و وسیع بفتح و بفتح
 و کافیه لک است و در نحو بعضی آنرا بنشیند آورده اند چنانکه طرا گوید در مذمت معنی گوید و ازین گفته
 زیر و بر اند اگر از بس در خبر و این غایر کافیه و بیانی نسبت گمان برده و این بهوش است با
 بعرف قناعت قدرت و جملگان و شسته بکعبه بفتح معنی انگور و این تخفیف هم آمده و کافیه بعضی و غیر
 بعضی از باب غریب و جمع آواز با مهابت مثل آواز رعد و امثال آن و تخفیف آن حیوانات خداست
 و تحقیق است در باب غریب و تشدید است و غرشت زیادت تشبیه غرشت و زیادت ماز
 خواص حیوان و شین جمله است و مابون آنرا مثل فراموشی و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس
 و از بر هم خوردن و چیز آید فارسی است لهذا ماز آخر و مخفف فارسیان است و آمده و کس و کس

و بفتح

قالب و بر دو

و بیافان ۳

آواز

فوقانی

برشت

[illegible]

بر دین که اقل قلیل است سیاه گفتی ظاهر ازین صحت باشد و بر تقدیر تسلیم خبر دشقان تحریف است و صمیم
 شقیق مغر دشقائیک اگر چه در لغت تصریح کرده اند و در مجموع دشقائیک است زیرا که مؤلف گوید
 شقیق مغر دشقان آمده چنانکه دریم بیت و در حقیقت شقیق آمده است کان مجر شقیق از دشقائیک و لغتاً
 کاظم با قوت شقیق معنی شقیق و ازین باب است حذف نام مغر و ناقص مثل مورس و در اوستی کا
 و این بر تقدیر صمیم مقصود است پس ملاقات بجای ملاقات گویند و ازین عالم است بحرف مخفف الحرف چنانکه از
 مستوفان ایران گفته اند ای شیخ شهید که توان این حرفه گفت به پوده گشت از زبان زرد در تو
 و همچنین است بلیم مخفف بلیم است و نیز در مخفف سرور موسوی فرماید با صحت علم و عمل و
 سان قرین از عالم سرور با چهار آمده و بهیچ گویند و همچنین است به مخفف آمد چنانکه در گفته
 بلیم با قافیه در ساده بودم این عقل لغوی آمده و شقیق لب که در این خطای نه حریف است چه بدین علم
 است نه مخفف چنانکه در آثار آمده اکثر اهل بحث در وصف حباب گوی با صحت او را مخفف به گفته چنانکه
 موسوی فرماید من بام خود را از زلفی زدم بر خودم و در بطوری بودم زشت طراری کی است شقیق
 گوید ظاهر ازین صحت تحریف است و هیچ چهل است حکیم فارسی مکرر در هیچ و در معادلات فارسیان مشغول است
 و پیش صاحب شیمی لفظ بلیم معنی مذکور ثابت نشده است از این آورده و تحقیق نیست در بد مخفف
 بهل است معنی بگذرد مخفف به و ازین دست است بالینه مخفف میالیند غرضی گویند به ضعیف بالیند
 شکیستم چه خوانم درستان صاحب لایحه میگوید شکیستم که شکیستم بودم حکیم سوز از چند سال از قایمانند
 گشتم گشتم مخفف و بیان مخفف بریان فرخی گویند با سخن نویسمه خندان است بالینه زخمه مهر و سحر
 و ازین عالم است حذف مزه از گشت مشهور و بوجیل و بولک ابوالفضل و بوجیل و ازین گشته
 دارد و این اگر علیقت است از غیر خود است و در حقیقت لفظ زشته و بنیادین است برادر ریوست
 و لید اسلام مرکب از بی و یامین نام زوخر یعقوب است علیهم السلام در معنوت از همین عالم
 بولفر باشد و گمان دارم در بنیامین تمام علم اوست و مغیلان و اساتیس از مغیلان است و بسحق طعمه
 در نام مشهور است نیز ازین قلیل است ریشه بولور حذف کرده از زده شکی که غلط خود در آورده
 چنانکه گفته است که بولور و معنی خوش است ازین شقیق در بر نظم و ازین لفظ نظم شمران و ازین بولور
 است چنانکه نظامی فرماید به پیروزه بولور شقیق است یعنی بین در بولور شقیق شمران و ازین عالم
 است در لفظ او نام حذف گشته چنانکه بولور در اور میسکه که از بولور موسوی فرماید بولوریم بولور
 اهل اندکی ازین معانی و بولور بولور است و در معنی اول هم حذف می آید

دینان است از شقیق شقیق
 از شقیق از شقیق شقیق
 شقیق شقیق شقیق
 شقیق شقیق شقیق

بوده ۹

خودش دوم

مردم است در لغت آباء کاهن صیغه جمع بلا صیغه جمع آرد در صورت انضمام جمع الجمع باشد باز آمده مولوی غیاث
بگوید صیغه جمع در لغت مسلمانان و لغت بابان و ایشان اگر به ثبوت رسد از همین عالم خود نبرد و بعضی از محققان
در تحقق لغت مسلمانان که عاده پیش برین و صورت فارسی است توجهیات بسیار نوشته اند و آن در بیان و اللفه
و غیره از تالیفات فقیر از زو کشت مسلمان و امرا و ثواب لغت میران و تحریر از تفسیر لغت قیاسی و کرم
بج از آن جدا نیست در لغت مسلمان لغت اول و سکون دوم و کسره سوم جمع باشد مثل مومنان و لغت
در روایات زیاد شده و استعمالات جمع در مفردات کشته چنانکه لغت امرا در اوله مستعمل شود و جمع لغت
لغزای عجم اول جمع نایب است در لغت اول شهرت کرده و حکم مفرد پیدا کرده و همچنین لغت میران در جمع شهرت
و در لغت عربی یک فرد را ملحق کنند و چون در محاوره حکم مفرد پیدا کرده تا جایی جمع کرده مسلمانان و غیره
لغت حور جمع حور است آنرا جمع کرده حوران گویند و لغت کوبه در لغت امرا و حور و لغزای جمع یکدیگر را
بسیار در لغت استعمالات جمع مفرد کرده اند و لغت ملیر در مستعجلات اهل هند است پس لغت صبیح این لغت
در جمع نزهت و بمنزله مفرد مستعمل شود و کاتب آنرا جمع کرده مرگانه و نسبت بیکدیگر تغییر حرکت نیز لغت
چیزه لغت نزهت و مرگانه سکون دوم و میتوان گفت در الف و نون آن نبرده بود از عالم مسلمانان
و لغت آنرا نیز در لغت مسلمانان این قسم زیادت حروف فارسی در الفاظ عربی دیده نشده و الف نندید که
در اسماء و افعال آید دوم چون از و و نحو او گفت این در کلام قدما کثرت و در کلام مسافران کثرت
این هم بنابر خود است از جنس قدما و نشد باحوال در زبان ایشان و اول یان را کلام مفرد باشد و عربی الا
عقل سعید او را بسیار سعادت نیز در آخر آن الف بود مثل ضا و عی و غیر نام مبارک محمد و علی علیهما السلام
منور یاد و آنها مثل ضا با و عی و ا و نیا و فایق و درین هم شریعت عربی بود و اگر فارسی باشد لغت
نادر است و لغت مثل فرخ و خرم و کمان دارم در این الف افاده تغییر کنند و در لغت فارسی قدما با و نیر که
نیاز از مثل هم در لغت نام ضرورت و از کثرت استعمال گاهی آن منتهی شود و لغت امیر نام با و مرگانه است از
لغت قیاس نیز در کلام سیاه در زیر عالم است زیادت یا سر و دست و گاهی در دو الفاظ عربی آید مثل قربا و
تصادی و قحط و کادی و زیاده و قنوه و خلاص و سلاخ و قلعه و تقصای لغت سیرجات گفته سیر قادی
محل لغت الفقار لغت و این بدون یا نیز مستعمل چنانکه یک از لغت گفته می باشد چنانکه چو شش و کس و دو کس و
و لغت شامی بدون قحطی مستعمل میشود چنانکه از محاوره معلوم میشود و ملاطع و کوبه و شب بزم که مخفی است
چرخ پیاده از نور و شفت و شاد و هم بر مراد و هم کلشن مرادی یا نیز از گونه رواج است در کسادی یا
و منزه صیغه کوبه و نیز خاک غنی و بزم در مراد و در و شش که زیاده است و صیغه چند است و نیز صیغه

نمودن ص

و این در لغت مسلمانان است

و نیز صایب گوید پس نیست بی گزشتن مکن خدایه زین محیط و تابش اهل از حد گرداب بسیار گشت ایضا
... چه فراغی آن را که تو سر دبی ز بندش چه سعادتی که لا در نوشوی سلسش و پیرده خوالی فقر
مهر سوخته که اکنون در شارب عاقبت یار آن روزی در نام گزینی برود مسکین خانه هم و موی و میکوب
بعد جوده حسن کلام من انداخت قبول شد بدلم کمال لغت نه و ملاک ابراهیم میرزا پوری در کا پاره
برین لغت مجیده و لغت خورده شریک صدر است و یاد آن چه معنی دارد و فقیر از جواب این اشک
مشترکها در سار سراج منیر نوشته محمد اندکها حسن صحبت خانه رسد منی و خدایه و از وی سماع میرزا
ست چنانکه خاتمه گوید پس نه از دست زودلی و نه از نوشته خوشی کن که است نیر کمال است
نقصانی و کجاست نظر اعتقادی هم ازین قبیل است شایسته گوید و نویز مرده و نوی نقد و نوی مقدر
همه نوی و همین است اعتقادی ما و نویز مغرب و از اعتقاد و نویز معنی محله است و نویز المیران
معتبه باشد و حضور ای لا نیز ازین باب شمرده اند حافظ فرماید حضور می که همین ای ازو غایب شو
حافظه میسالتی فرماید و ای دنیا و ای مملکت خودی نظریست چه مراد از حفظ و مقابل نیست پس نه از
در صورت بیخ معجز نامرود و دیگر دو نگار از آن مشهور جهان است پس مایه تکیه نیز در است میشود چنان
بیای مرده بدینگونه دیده نشده و همچنین لغت غلط و ریخ بیت حافظ ... و فرو بیاید از کرد و خوان
ز فریب میسالتی مکن نه از آن چه تکیه نیز در بی صبح میسالتی باشد اگر چه بدین مایه تکیه است
و لغت انتقادی دریم شعر نو ازین ظهوری ... در انتقادی حکیم حیا بودم در سید وقت زشتی نگار نگار
نویز که بیدار چون لغت مذکور در محاورات نیست فاسرانی بخانه عند کاتب بیت و با ناک سکه طبع گشت
میشود پس کما هم زیادت مایه مذکور در الفاظ بسیار بود چنانکه یاد کاری بخار و کار و زیاده میسالتی و همان
بجای همان در تمام فغان است و همان مزید المیه است و نویز میسالتی نوران میسالتی نوران میسالتی
در آه آورده و در لغت معجز ازین ظهور و ساز هم ... اندازی نه فغانه و نه بهمانه و نویز معجز و در
آورده اند ... اندازی و در فغان بهمانه و این غلط است چرا که بهمان فغان است و در صورت در باشد
بهمان باید نه بهمانی و معجز نیست و فغان بهمانه یا صند و بهمان سلیم گوید نسبت دشمن همین از خود
در کاشانه میل کرد آتش خود باشد یا سیکند کس و اینجا مایه تکیه در است معجز و فغانه مایه تکیه
بجای ازین مایه تکیه در است است اعتبار بر سر سوختن من میسالتی است ... اگر چه فغانه و قسم مایه تکیه
و شکاری بیای مرده به مرده مایه تکیه در است عالم است اگر چه تکیه در است ... اندازی مایه تکیه و مایه
و لم رسیده شده و فغانه در و درین که از شکاری کم گشته مایه تکیه در است ... اندازی مایه تکیه و مایه تکیه

از ردی ۳

فغان ۳

۹
مؤید محمد صالح
در رسیدی ششم
۶
و بماند مبدل ۵

مفصل و دقیق شرح

و ما طاعتی است تا بگوید ای سوار سوار
نفسه را بگوید ای سوار سوار
ایان و زان ای سوار که با دهن و در
نیت خدا میداند و می باشد که آن
او و او و او که با دهن و در
تا که در سوار سوار سوار سوار
افراد است بر او سوار سوار سوار

10

مترو

۴

[illegible]

۹
حالتی که در آن
حالتی که در آن
حالتی که در آن
حالتی که در آن

کتاب ۶۷
مجله ۴

پیشینہ
وضوح

ابدال در آن بودن حرفت بود دیگر از جهت قریب و حقیقت مخارج حروف قریبه علامت
و به تشریح و تفصیل نوشته اند و حروف مخصوص فارسی هم چهارند باین فارسی هم فارسی و کاف فارسی و زای
فارسی و باین فارسی نزدیکت بسیار موحده و چون تلفظ آن بر عربی دشوار است بیان آن چنین کرده
هر حرف میان باء فاست چنانکه مکرر در مظهر سیوطی واقع شده و پیش فخر آن است توسط
بای فارسی در و حرف مذکور برابر بریت بلکه تلفظ بسیار موحده قریب است پس برین قیاس
حروف که کانه باقی مانده اند فارسیان حروف مذکوره را از جنس حروف قریبه و نزدیک اند
بمانده اند و حروف دیگر هم قریب همچو اندازیم جهت بدای از غام جائز داشته اند مثلا یغنی
هم مخرجه مفتوحه واقع شود و بعد از آن نونا ساکنی و بار موحده چون بوی از تلفظ میم در و در و لا میم
بدل کرده و مکرر غام کرده اند بعد از آن مخفف نموده یک میم حرف کرده اند پس برین قیاس
مبدل او قریب همچو به مبدل نموده نباشد آن لقب علیحد باشد در آن بدل مثلا کز و کشیم و کیم
چرا که کاف از کام بر آید و میم از شفه در صورت قریب مخارج نبود و این اصلیه است میسوزند بدانکه ابدال
و دقوع است باینکه یک مرتبه ابدال گفتند چنانکه سید و سفید و تفصیل این را آئیده در بیان حقیقت مخرجه
مفرده معلوم کن آن است که ابدال بعد از آن در عربی نیز هست چنانکه الواقع بعد از
در سار وادی ال در و صحت حروف جاره تصریح کرده مثل واد و ال بعد بای بالست و تانده
بفوقان بول و اند و او قسم چنین در فارسی نیز میاید مثلا انبار و بنبار و هم باز به و بکار و نون
میم نیز میخیزد و میم و درین نظریست چرا که هم باز نیز بدل ابدال است چنانکه امال و همبال و
بیم و ایج پس هم باز اگر به ثبوت سعد بول بنبار نون نیست و نون و میم قریب همچو نیستند لکن
از اجتماع نون ساکنی و بار موحده بوی از تلفظ میم هم میسر و در صورت نون مخفی میاید و قابل
کرده اند چرا که هم باز از این باب نیست زیرا که مرکب است از هم و باز ما خود از این باب پس میخیزد
مجاز باشد و اگر مبدل ابدال یا انبار میاید و نون ساکنی و بار موحده در صورت نون و بار هم بدل میم
میشوند و همچنین است بایه بار موحده و وایه بایه میخیزد و نون ساکنی و حاجت در اوست
شروان گوید سه از بوسه بوسه و درم لا خیر بر مع و و ز غره غره و مکرر که غره غره و از آن کو
بوسه بوسه او در روان نوزانی غره غره او بایه غراب و گز قیل درین نظریست چرا که غفایه در
عذب بایه و وایه مشغول شود و مثل راقبه هر روز افیون را بایه نگونید و تحقیق سببش بولف است
وایه مبدل است ما خود از این باب است میخیزد و نون و وایه اصل و ما و چنانکه غریبه و وایه

و بعضی گفته اند این قریب است
و بعضی گفته اند این قریب است

میم

و این ما خود از نامی یعنی مادر زاده را مادر غیر حقیقی را میگویند و لغت از این غیر حقیقی سستل شود چون پدر زاده را پدر غیر حقیقی
 میگویند همان درم هر ما خود است از تنی اصل و ماوه چرا که اصل غالب نهند است از جهت لغت و خون حیض و
 تربیت ندهد از بدن خویش و پرورش و وسایل از شیر و پرانی است ندارد و پیمهرت از نامی ندهد باشد و از
 و از لوب و شکم و آرد و آمار همه بد با یعنی دقت حساب حساب چنانکه در کتب است بعضی نیز از این باب
 شمرده اند و درین باب است چرا که اصل یک از اینها است نسبت تا بدل از بدل است شود و نیز حدیث از
 که یکی از اینها بدل یک باشد چه حرف مبدا و مبدا منتهی به هر سه حکم هر قریب الحقی اند و از این و از یک و از یک
 و این چنین میگویند و درین باب است که سابق بلکه هر دو و چون هیچ معنی ندهد و از قضا حقی
 و از او از یک لغت پس باید از این و از این هر دو لغت میگویند باشد با حروف اماکن و این میار فارسی و شیخ
 و کتب تکلف تاریخی یعنی هر یک چشم چنانکه ابوعلی گفته است گفت نسبت اگر کتب چشم بسته است یا دور
 شود چشم صاف باشد کتب و علم سوزان در خام جامه بن در زاده جدید که هر یک چشم بسته باشد یا کتب و قورم عاده
 به سوره بر این است آن چشم فرنگی گوشت و در بوم ای دو خانه گرفت و درین باب است که هر یک از این
 فارسی و خاندنیه و از این پس است که هر یک از این جدا بدلیم باشد و از این هم معنی باشد هر یک با هم
 باشد از هر یک گوشت و چشم و کتب مخصوص گوشت چشم باشد از این معنی پس انگنده مرغان نیز آمده چنانکه
 در کتب است و در معصرت یا مخفف خیال است یا پچمال مرید علیه آن یا آنکه کلر ال بری نسبت است
 بدل حرف آر و کچال در معنی نیامده و نیز کتب اگر مبدا است احتمال دارد که کتب هم مبدا است و
 پس از این باب بنمود و از این لغت و در جنگ کیم فارس و از این لغت است که بین همه معنی نام نداشت
 نام متع مانده و اطلاق آن بر معنی نگار خانه میار است و از این چنانکه در چشمه فایده آورد تعریف و
 رنگ و رنگ مخفف از رنگ و از رنگ هم ازین قبیل است زیرا که تعقیب پیشین حرف است و از این پس
 معنی میدهد در جنگ از رنگ مبدا رنگ است پس معنی فارسی و از این فارس معنی
 و نگار و این الفاظ معنی لغت نیامده و معنی لغت از رنگ است زیرا که هر مبدا است رنگ نیز آمده چنانکه
 شده بنموده گوید که کلک تو چون نم زند از رنگ چون ساده نگار که پیش از رنگ است و سوزن نگار
 خرد و فرایده به بهر دو تن مانده و از رنگ طرز نقش مرید بر سنگ و نیز زنگار فرایده
 روان کرد کلک سید رنگ را بهر در رنگ و از این مقایسه دولت دارد و از این معنی
 در رنگ بنا شده تصحیف از رنگ است و این و پیش و پیش معنی لغت و معنی معانی برده اند و نیز
 ازین باب است و آن خطاست چرا که الف چ را بدل بنا کرده هیچ خوردند و الف و جیم را با پیشین مبدا

اصح است

و میتوان در این باب و اوله فرد
 نسبت به کتب و کتب و کتب
 هم باشد و از این پس هم
 سوزن از این لغت است
 بدل و است با هم

نسبت به کتب و کتب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

از غلام سرور

الف نینہدم

هستند و این است که در تریجی اقامه بر یک مکرر امسی و لاله اما مست با سیه کیمی قافیه در باب
 مقامت در بنیاب تحفیه نموده اند و شمس محمد اصفهانی در معیار رجا با وجود آن غنیمت دار قافیه همده
 در کتاب مذکور است در مقام مذکور که سیه کیمی در آیه میگوید و این است که شیخ در نقد غنیمت
 نوزاد که در غنیمت است چه است و آن مقدم و متاخر از سیه کیمی است و سیه کیمی در آنجا که گوشت لیکن اینقدر است
 و یا از این میگویند است و یا سیه کیمی معروف است اما این را حفظ شده اند غنیمت را غنیمت قافیه و در
 و متاخر از این را مطلقا جایز نیستند چنانکه در هیچ بنسبه است و سیه کیمی گوید و در قافیه امسی با سیه کیمی
 سخن دیگر است چنانکه امسی از آن کلمه است و یا سیه کیمی از اصل کلمه است و این از غنیمت قافیه است گویند
 امسی از اصل کلمه است بلکه امای گوشت از امام و یا سیه کیمی که مجموع کلمه شاعری باشد پس نیز از
 کلمه نبوده مثل سیه کیمی و نیز سیه کیمی نوشته در حق است و کتا حروف منظر را بدو شستن و در غنیمت یا در غنیمت
 در کتابت نیز یاد است که سیه کیمی گوید برین تقدیر در باب تاریخ و جایز باشد که لغت امام دار را اگر خوانند
 بی اعتبار کنند و اگر خوانند بالغ و حال آنکه تفاوت است در عدد الف و یا و اینها اعتبار خط کنند نه تلفظ
 و میر باید دانست که حال در سیه کیمی بودند در افعال هستند که شاد و کسید میخوان گفت و در بیان استعمال
 غیر فارسیه در فارسی بود آنکه آوردن لغت در زبان فارسی نیست زیرا که در کدام کتاب و در قافیه است سیه کیمی
 که نه در آن محدوده مذکور مسوده و در آن محدوده خطره باشد و آنچه در موهبت منظر نوشته ام در قیاس هم همین است
 چه بودن الف و عربیه و ترکیه در محاورات فارسیه مسلم است پس آوردن لغت هندی چرا جایز نباشد و نیز در محقق
 پیوست و بطریق اهل قافیه است چه زبان عربی به سیه کیمی بطور عام و چون در این باب و سیه کیمی است
 امیر و اخذ و الفا و عربی زبان فارسی نموده و اگر مستعملت قدیم از بیان رفته و سیه کیمی از لغت منسوخ
 فارسی هم میسر است چنانکه لغت قافیه و متقی و غیره آن چنانکه سابق ذکر کرده شده و نه آنکه لغت منسوخ از آن لغت
 آوردن الفا و عربی در بی زبان فارسی را اولی بلکه آوردن لغت عربی با وجود لغت قدیم فارسی نصیب شده و سیه کیمی
 الفا و ترکیه از جهت لغت معروف است که هرگاه در محله گذشته است و برای لغت منسوخ الفا و فارسیه مثل قافیه
 و الکل قافیه باشد و غیر اینها بمناسبتی در کتاب بدو شستن و کتا را دست و آنکه استقام و بند و لب سوری
 و در خانه بنده او باشد و اول را در بند و سان میزنند و دوم را در بند و سان میزنند و این را هم
 اصطلاح مسلمانان است پس قیاس آن سیه کیمی و در بیان آن که مکرر میگویند و سیه کیمی و اقتدار کنند و این
 آمد و آمد که در لغت در میان لغت فارسیان در الفا و زبان دیگر حضور صاف و به سیه کیمی و اما این عمل را
 تعزیر نام کنیم پس در اصل کردن غیر فارسی در فارسی مثل تعزیر و اصل در لغت و تعزیر تعریف لغت از لغت

[illegible]

[illegible]

و لحاظ موهبت انقباض اشکات است بمعانیات نامتوفت در کلام الهی در کفر انجا بدست می آید
نه انقباض و انچه درین بیت کمال تجندی لفظی معنای الی آمده است بر دو مایل بقدرت جدی
بدلیل آنجه در آنجا در انقباض هم نفس پس از غلبه نفس است چرا که صدیق علی بن ابی طالب
و انس و علقما غلبه کاتب است و تا و انقباض آن روز درین باب سینه بند شده اند چه خیر و تبدیل در کلام
از جهت ضرورت نظم است و اگر روانی و روی منظم شود بر کثرت تغییر و تبدیل روان دارند پس سرگاه الی
سر زدن میشد به شدت معنای غلبه و تصرف و کور گاهی بر نایده کردن لفظی باشد و در بعضی خلل بخیر
و غلبه نبود چنانکه جای گوید و در شیخ شعر غلبه بر احوال اهل دل و لغو و ناز و لذت و طاعت
آنکه قول آمده انهم من علی علیهم النبیات چه نیست الموعود و لما جعله در مقصود و در شان مذکور زان
و حرف بر دو مایل میشود و از همین عالم است آنچه فقه از خود درین مملع آورده و غلبه نفس از خود
چشم نه ان که سنج و امر عشق و در کلام کرم و اندکی خرج امری واقع است و از آنجا حرف است آنچه
بعضی از شعرا در قصیده ردیف الف عبارت لاجل و لا آورده اند و در آنجا حرف فارسی است
و در کلمه غیر فارسی احکام لفظی در بارش نایند شغل و انچه درین باب است و لا بصفتی
مصدر بالف و لام تریف آورده مضاف الیه نموده اند و الی و با بر تو گشت نور افشان و نور افشان
شد نور افشان و بهنگام الحز و بهنگام الحید و در سائر هیچ نایند و انانیت است و کمال
انما الباری بزرده و در کلمات بر هر دو را غیر منصرف کن و بهنگام لفظ غلبه انچه درین باب است و در دفتر سیم
شیخ ابو الفدر در علامت و بهنگام حب الفرمه چنانکه صفت اقیام در احوال انچه در دفتر سیم
و او فرموده در الفرمه سلطان محمد غنی بر تو گشت و درین عالم است پس بر دو مایل بهنگام غلبه
و دیگر بهنگام غلبه مع سبیل گویند و اول چنانکه اصغر گوید و تا تو به چشم مرید و سبیل را
تا بانه حسرت جاوید و اول مراد و این ما خود است از بس که گفتن وقت ذبح و در سیم انچه در دفتر
بیدار انچه در دفتر است و تا هر اشتیاق از لفظ فارسی نایند چنانکه صفتش ما خود از دفتر سیم
الحز و بهنگام غلبه مع سبیل گویند و اول چنانکه اصغر گوید و تا تو به چشم مرید و سبیل را
تا بانه حسرت جاوید و اول مراد و این ما خود است از بس که گفتن وقت ذبح و در سیم انچه در دفتر
بیدار انچه در دفتر است و تا هر اشتیاق از لفظ فارسی نایند چنانکه صفتش ما خود از دفتر سیم

[illegible]

بالف کشته که نام شهر است از بند و عمده معابد هندوان است مشهوره و او معروف است چنانکه هر کس
سه چون بر سر مشهوره حرفه از باز و حشمت از رزب نطق مصحف خوان کل از بر کینه و فقیر از زود
بعضی از کتب نو این فدییم هندو فارسیان نوشته اند لفظ متبر مشهوره دیده و تحسین لفظ ذات
و در اصل جاسست هندی یعنی قوم و عامه مندان بلکه هندوان فارسیه در انام ذرات بدان معجزه از
الفاظ مقدره مشهوره و پاست معنی نفس نشی و حقیقت منی طغز گوید... سلیح سوسن را کدول
مرا با بیست شق است : ذات رجبیت است بر ششم دست بر جمدیر کنند و لفظ جمدیر مختلف فیست
از بر آنکه بعضی از ارباب لغت احشای جنبه در صحن معنی پیدا نوشته اند و از بند و جمدیر بهای لغت و التلفظ
بهایی یعنی خرب است معروف و همچنین کتابه زیر که صاحب شید از سفر نامه آورده مرا احشای قناری است
لفظ ما خود از قتل و محاوره اهل این می است و موافق در یافت فقیر از زود و طبعیت ارباب
چه اگر جنب در کلمه مرکب است از عربی و فارسی با وجود و دن بکند لفظ و برای منی مفرد و از حسن
مرکب نمیتوان زد و محش کتابه چرا که لغت برای هندو لفظ است موضوع مشهور و رای دلام با هم در
بند و جمدیر شونه از راه قرب و معنی و اسرای حمت مغرری که دن محاسن خاصه و کوبید...
ماکل در کلمه چون عروس همان شده است و باد دلاله که مرکب احشای چون علامه کرد
مدرامکس سور لاله کتابه و مخرخره و کوبید... سران و وحشیم کردیم هر جو هند و دن زبان...
بنیوت ترکمان زده به چکر کتابه... بدانکه لغت فارسیان در الفاظ با بعضی از وجود است چون
را نادر عناد ذات در موت و غیره و کاهی بکوت بعضی از حروف در بدل بر د چنانکه به تبدیل لفظ
صبر و غیره و اختلاف در اعلام و احشای مشهوره الاسامی هندیه اگر باشد و در ان احتمال آن نیست
نیت مثل لفظ سک و حکم هر دو در لفظ هند را از کاف تار ز و فارسیه محموله و التلفظ بهای مع با
ساده و ایدم حو لطف و طرف حرف شیر از ز کوبید... در حاشیه که از ششم کل کرد و شان است
ان باد و در هند کر آیه خبر آید... دانشمند خان ما کوبید... ای خدا عالمی بچاره بپند آید
باری شوی حرفی سکر بخوریم... در بنفورت نوشتن با محموله و التلفظ و نوشتن آن مساوی است
و در الی معی جسته است غنیم بر هند و دن بعد از موسم بر سکان کنند و جران بسیار نمایند و شبها
بیش از ان از دیر قمار بازند و در ان روز بسیار سخن دارند خاندان محمد محسن تیر کوبید...
از دادن صراغ کرده روشن... چشم نو جو هندوی دوالی... و دوالی درین بیت معنی جوشن
آورده و اف ف بادله ملائسته کوبید بهر تقدیر تقدیر درین لفظ معنوست پس ارباب بهشت لکن

و

بمنع حرف شریک استعدا کنند ظاهر این خبر است که بعضی از متکلفان فارس در ده خود اند و در ده خود
 خوانده اند و بالیکه بخار منی مذکور با بعضی ساز آورده اند و اندوایم و ابروی محبوب نیز است بمنع حرف آنها
 هر اکثر باقران همراه دارند و بنده ای جدا گلی بچشم فارس مخلوط و انتفاد به است بلف سیده و کاف است
 و لام و کنت سین هله معرب پشت است بر دو فغانه و سین معرب و در فارس حال بین لفظ خود
 و در قاموس است الطلعت الطلوع بدل مناجاد السین تا و حکا بالسن المعرب لیکن حکم معرب آن نکرده و
 در هر است خوان معرب و در آن طعام نهند معرب خوان و در قاموس طبق بنویسند که یو کل علیه و بنویسند
 بمنع سوره باشد تا که لفظ کاتب باشد و طابق معرب تا است کاف الهراء و در هر است قطع یعنی
 کالسه بر نکر و در قاموس است القصص القصص و در وجه لوله الصمم و الصمم و الصمم و الصمم و الصمم و الصمم
 بیشتر جویری و محمد الدین فیروز آبادی لفظ قصود به الاصل است و صحیح بهی است زیرا که در فارسی نمی
 لفظ نیست و قابل معرب آن توان شد و سکره معرب کوره یا سکره بنحیف و صاحب شمس شمس
 آورده بمنع کار مطلق و در اصل طلب بیایست معرب در مقدار زمین مرکز و در بنده ای طایان آنرا اسکوره
 خرد آنرا اسکوری گویند و چند صاحب معرب گفته لیکن در صورت معرب مشترک باشد و در عرب و فارسی
 و انقسم کم اتفاق افتاده و لفظ سمور را هم معرب و در کثر اللفظ سمور جانور است و
 از فواید او پستین کنند و پوست او را نیز سمور گویند نام جانور مخصوص زبان ملک باشد و در آن پیدا
 پس سمور فارس خود چه سمور در اقصای ترکستان هم رسد و بر بنقیاسی سخاوت قائم و سمور در آن
 خیزد و در عکله مار دیگر هم رسد پس بر سه لفظ مذکور را فارس گفتن صحیح معرب و بدل معرب مذکور را فارس
 میباید و اصل صحیح در زبان معرب نوبه است بکاف تازد و واد مجهول و بای فارس معنی و ولام مفتوح
 و دلق معرب است و نام معرب و بعضی کرم صوای نوشته اند و در قاموس الدلی و در سمور
 معرب دله و در کثیف اللفظ است و دلق لفتح پشیمه نامی سار آونجه در درویشان پوشند و آنرا از نه
 نیز گویند و در عرب دلق تحریک دله و آن پشیمه است با مو بهار آونجه انتهم لطف دلق در فارس
 بمنع پوشاک درویشان است بسکون دوم است و بمنع پوشاک معرب دله است تحریک از پشیمه
 ارباب فرنگ لا استباه افتاده و چون قاف در فارس و در عرب پوشاک مذکور صحیح این لفظ
 مشکل بود و در کلام و محاورات فارسان صد اول است پس گوئیم در دلق معرب دله لا در عرب
 حاصل است معنی پوشاک عامتر از پوشاک است و در عرب پوشاک مذکور است استعماری
 اند و حرف دوم از جهت تخفیف ساکنی خود دارند حاکم حرکت در حرکت است و کون دوم آورده وند

تفخیر

مخفی نگه داشتن و دروغ بستن در اصل فارسی نیست و بسبب تشبیه بفرای فارسی است
و تشبیهی که درجه با بر ملا در بند کسر از اصل کلمه نیست و صحیح لازم و لا سکت خاکنه لاسن و مانس گویند که
پهلوی و با اصل فرس و لا سکت و کما فی القاموس لیکن حاله بر فقیر از زو فارسی شده و اصل کلمه بله سست
و لا سست محقق است لهذا باب عربیه بلاسن ما آورده اند و سرف معنی نوع از این اصل آن در کتب فارسیه
برست و سر ایل معنی سردان است و تحقیق آنست سردان قلب سلواست و لفظ معنی در آن دار کلمه است و لیکن
تغییر سر و یلی یا سوربان باشد به تبدیل سین به ی که یا لکمی سردان بود و سر و آن در عربی فقر و اللغ و غول
گشته و در آن موافق قول اصحی امام فن است و موافق قواعد فارسی درست می تواند شد چه از آن مشابه
مبدل در آن است و او چه بود و نیست هم در فارسی بدل شوند کما حررنا فی سراج النور و در آن مع و در آن بود
و چون خراب صورت دارد و می تواند در آن تحف ایران است و در آن مبدل است و بنحوی چنان برسد
و از آن لغز این و بر آن میگفتند و از حکام بودین محمد و غالب شدن لشکر اسلام و خرابه در آن
دار ملک مدعیان ساسانی را آباد شدن گفته و در برابر مدعیان و راه کردن خرابه تمام و در آن ملک آنرا
و بر آن میگفتند و اسم و اللف و اجزای اصله جو آنکه ای موضع شراب السمرات که لغت فارسی جور نگاه
و چون که مخفف و جورنه مخفف هم نوشته اند می تواند هر دو مخفف جور نگاه باشند لیکن کاه بهای موقوف
ست و جورنه مخفف دارد و پس تحقیق آن بود و جورنه مخفف جور که است و مدعیان از زیارت که دانند
مثل حان و خانه و جورنه باشد و پس جورنه مخفف بود و خورنی محراب است برین تقدیر
نه حاجت بلزوم ضرورت شعری باشد و نه موقوف خواندن و او محدود به غیر مریضی ماست و این خلاف است
و ما در سراج اللف نوشته ایم و ایچم در سطر خوانند باللف آوردن و تحریف باشد و صحیح حور که رای
مهلک و اللد و خورنی اری پیدا شدند و نیز این در سید کوبه و السدر و اصله سه در از گفته قباب بعضا
نه بعض و تحقیق سدر است و قصری را در نغان بنی مسند برای پیرام کور ساخته بود جهت خورن
لغز حور که و قصر دیگر برای عبادت او بنا نموده سه ویر و آن سه سینه مسا فلد و چه در نغان
پهلوی گنبد را گویند و اینها را محراب کرده خورنی و سید بوزن قدر بر ساخته اند بنحوی موقوف چنان
میرسد در اغلب و نغان پهلوی و سیر معنی خانه باشد و نزدیک است تلفظ آن یکلمه در هر دو و در
بهین معنی آمده اند و در فارسی معنی صم خانه و شرابخانه است و این استند عام است در
خاص مثل کل در معنی مطلق کل است و معنی و نیز آمده و اللف الطمح و الطام و اصله طام و اللف
و اصله نور و احدث اصله کنده ای محصور و محصور اصله کونک و در آن و اصله کنده و مسک و اصله

ست و در ترکیب بود معروف لیکن در قاموس این لغت نیامده و همچنین است در سنی و پاشی اول
موجب سوره بجم میارسد و در او مفتوح و دوم معرب شده در جاور است نگاری و صیغه در نظر آورده و در
و در دست معرب گشتان قول القیصر سراج الیوم مع هذا غلط لان کلمات منته العوده الیه و منته
جاء موشح معرب است و مطلبان که معرب بالسان بلدم معلوف و سنن معجمه جاور کمان
القاموس و منتهی است و القاموس مع المنطوق و القاموس مع المنطوق معرب بجم و معرب بجم
اشارات فارسی اصل بودن می شود فائده صاحب قاموس از در فضل معنی معجمه آورده پس اینکه متعین
در کتب فارسی نوشته اند حذف باشد و عام و اصل عراق چون غنی و اتفاق خوانند بدان نشود آن لغت
بنویسند از دله معرب و بهندی آنرا بجم معرب فارسی و میم شد و مفتوح و کاف گویند و نیز گفته است
و اکثر بجم و الحارستان و الدورف کعبال الشرب الکف و صیغ المزان و العج و العاص و صیغ
و الصوی و الکوسج و لولاق الکف و الهلاج من الرادین و اراسج و البوقه و المسم الکلیج و انزورد
و الطیرزد و اللوز و الجور و الصهر و سوا السمار و السکر و الطیور و اکثر در ادبیات حکم السراج ذکر باسی
بالکسر و قاموس بجم و بعضی الاصل معرب فارسی و اکثر باسی بالنون نه اکثر باسی بالباء و ما رتبا
صاحب رشتی گویند بفتح را معرب بیمارستان نه آنکه مخفف جوار است و کلمه مرکب بود چنانکه نگارستان
در دین لغت است چه احتمال است و فارسیان و در اصل مخفف بیمارستان بود که بفتح را معرب کردند
در بصورت یکسر نیز میخیزد بود و در اول معرب و به بفتح است و صاحب حاره بود و مجهول طرف حرکت
چ آب و شراب بدان خوردند و رای انرا اعلام بدل کرده و به نیز خوانند و اعم از آنکه دسته دارد یا ندارد
و بهندی و دله بدل گویند و صیغه معرب و در قاموس و در صیغی دسته دارد گفته و صک معرب
حک است بفتح و به بجه قبله است و در لغت عرف کرده نویسنده او صیگان گویند و صیغ مهران شاد بفتح است
فدنه باشد و در میزان در بصورت معرب حک باشد و صیغ اگر معرب است پس معنی و طبق روسته
باشد و در تو جانه بجم آیند و اکثر معنی جال و حارس معرب حک بجم می نوازند و صا و ج معرب است
نورن مار و در آن امک رسیده است یا چیزی می امحس است و سراب انبار و غیره مانند و بنده معرب
سنه بفتح بای فارسی و سکون نون و در آن مهله مفتوح و بدل می می کلون و سنگ مر دیده بانان برای
صک نگار است و اگر کسی بخت دیگر اندازند لیکن مدوق و در ظاهر ما خود است از بنده مذکور و انرا تفکیک و
تفک نیز گویند معرب نیست و نفع کجاست و ظاهر او و او در آن زیادت کرده اند چنانکه نون تفک را اصل تفک
است و هر قدر آنکه کاف ناز تفک و برای نسبت است کاف فارسی بدل کرده اند و از اسمی و پس لغوی

[illegible]

اگر در فارسی ملحقه و مثلثه فاخته بر این غریب کلمه فارسی است و در فارسی هر که بخواند بلکه سبب محکم شود
 تا آنکه سابق نوشته اند هر توافقی بشتر از یک غلط است در دو زبان و اشتراک الفاظ عربیه و فارسیه اند
 اما اشتراک الفاظ هندی و فارسی قلم بیکر دو زبان اشتراک جنبه فنی است اول توافقی و اول
 در اشتراک جنبه است که یکی از دیگر ملحقه همراه باشد لغت مسل کلان و کسی هر دو زبان بخانه
 کاسه کر آینه مثل و چهار دست که در ابتدا اثبات است که است بمعنی ستاره سهیل و احمود بنی و
 معروف و کلمات نامک غیر و تبدیلی مثل ده و دس هر عدد معروف است چه در زبان به
 میدان شود لیکن مشهور اول بهاد و دوم بسین است و همچنین ماس و ماه که بمرکز شبه گویند و کاه
 باختلاف حرکت مثل بگو و در هندی بنون بیابنده و فرجه تلف بمعنی حزب خوش و در فارسی
 بجهون و در اوجیها است و امثال این و پیش از این است که از است منت و سبب است هر دو زبان
 نیز محقق بر نبوت می پیوند کاهی در هر دو نسبت عموم و خصوص بود چنانکه غلطی سخن در هر دو
 بمعنی مطلق کل است و در فارسی کل خصوص و کاهی نسبت عموم و کل است از سالی هندی و در هر دو
 سر امامت و در فارسی بنای فوقانی است مطلقا و محلی لغت بدون هر دو هندی بمعنی مرد صورت است
 و در فارسی تمام بدن لیکن لیکن بدن لغت حریت است و ابدان جمع آن است و کاهی اختلاف در نسبت
 تلفظ هر دو مثل لغت الهی بنای هندی ندر است و تبار قرشت فارسی و کلمات بیکر و زیاد شود و
 جوهر لغت مثل ایک و یک بمعنی واحد و اگر بخواهیم تحقیق دیدیم که یک همان یک است تلفظ است و هم
 و لغاتی است چنانچه لغت جبار و که در هر دو زبان بمعنی کس است هر دو آن حسن فاشان خان و روبند بیکر
 در هر دو جبار و بچشم نهد و تلفظ به است و رای ندر یا خود از چهار تا و در هندی زشت و در ب
 و در فارسی محقق خار و ملا مجریه در دیباچه کلیات خود نوشته لغت مذکور در استعاره و شش
 سیم لغت است و آن حرف است در جوهر کلمه یا بخواهیم تلفظ یا بخواهیم در صورت حرف تلفظ و طین
 غالب ندر بودن است مگر آنکه پیش از اختلاف فارسی و هندی بهم رسیده مثل کشت بود و بپخته بود
 چنانکه کشت و بپخته هم بار فلو و بهار از این عالم است و در فارسی ماست گویند و لیکن و تلفظ چون در
 شور سائ و اق است احتمال لغت غالب است چنانکه گوید ملک که در آن کفر به رسم خود و تبار
 و لغت بهرات در لغت بار موحده و در اصل و سینی بالف کشته و فوق بمعنی موسم مخصوص بارش و لغت
 نیست محاوره اهل لر و در لغت است در اختلاف تمام با زبان عربی و فارسی در صورت احتمال دارد که کس
 باشد از این پس سبب مذهب به بارش و الف و تا و در هیچ تبار آید و اصل از دو نظر بهمان فاعله آورند و معنی

بسیاری از این نشانیهاست که در لغت هندی معنی جای و سواد و قری بسیار بدان تلقی
 داشته باشند و احتمال دارد در الف و تامل الف و دال باشد و در هر دو زبان برای نسبت میاید
 و این هندی گوید که در لغت کرم سرور می بینی مسخره نه بر میهند لغات برسات است و در زیر عام است لغت
 بهنگامه فارسیان بهنگامه آریه حافظه را بدست مسخره نکن شوند همه طوایف اندیشه این لغت فارسی را بهنگامه
 میروند و بر تفسیر است لغت مالوه و در چیتانده و غیره و همه بالف است نام اماکن که این لغت هندی
 تحقیق نویسنده در اصل بالف است و اینکه اواخر عهد غلام کوری قدغن شده بود و بالف نویسنده بهما را
 تعرف در علم بیست لغت بود که که معروف اندام در زبان خود جایز نیست و در نوس و لغت نیست
 مصداق ندارد که این لغت بهنگامه است که در شعر حافظه که ثبت پس در خاور است هند بهنگامه خواندن و
 نوشتن متفاوت و در فارسی بالف غلط دارد توافق است که نیست و نامت در اول و فارسی را بطبعی
 است و دوم در هندی معنی نفی چه اصل است است برای اثبات و برای نفی نیست و نفی است و نیست
 اما نامت و نامت در هندی معنی مانی صانع مسخره است و آنچه در برهانی میگیریم مبادی کاف ناری کی
 از برگان کفره هند و اعتقاد اتباع ازان است که آدمیان مشکیه و بر و نید و خشک میشوند و از هم میزنند
 و در لغت فارسی بهنگامه قاید هستند غلط محض و در معنی و تعریف در لغت است و درین لغت
 برهن تنها خفا نکرده بلکه بسیاری و نامت سمار مشیر غیاث الدین منصور در جام جهان نامه و حسب
 ظل و نخل و نیر و سبب عدم تحقیق واقع شده و از جمله تحریف و تصحیف که نمای مکرر لا اتفاق لغت
 بهشت بفتح اول و سکون را و دی مضوع و سکون فو فوقانی و ماسی شور و بر نه است چه صمیم است
 منون است نه لغت و بهشت و بفتح میم و دی بسیار رسیده و سن بحجه و او و معد و و رای ممل و بر نه است مکرر
 موجود و بفتح رای ممل و سکون بای موحده مخلوط تلفظ بهاکشیده بالف در میان معانی اسم الفاظ
 بسیار کرده اند چنانکه در سر لغت معضله نوشته ام و تحقیق مان است چرا این لغت بن شطوط است چرا
 تاسع مانده باشد و این اصلاح قوی است چرا این اسرار که گویند و بر نه است مکرر برای باز و
 معشور نوشته است مکرر از این قسم فارسیان را و لغت و لغت لغت الفاظ هندی غلط بسیار واقع
 شده و از این جمله لغت بهنگامه بهر زبان بهر زبان سب و در جهانگیری بفتح اول نامت از زبان
 گفته و مرود و غلط است زیرا که مخفف بهنج است و نام یک از راه مشهور است دان بسیار غلط و تلفظ با و
 و از جمله است نسبت به نامت لغت مکرر و نامت بهنگامه چنانکه لیکن در اصل هند لیکن است کجا و غلط
 تلفظ بهاست چون این قسم حرف مخلوط تلفظ بهشت بهشت نام یک حرف است فارسیان بسبب عدم قدرت بر

در این

[illegible]

و نیز نام است و سایرین از کتب جغرافیای
مختلفه است که در این کتاب مذکور است
از دوازده دایره ای که در این کتاب مذکور است

بسیار تویب خوان گفت و از علم نفوس است لفظ ایکه در کاف ناری در اصل هندی می باشد
و اصطلاح بزرگان و تاجران هند لفظ با حرف است و موجب قرار داد خود برادر می بنویسند و
سوافقی آن حساب قیمت نمایند که تا بیکویسه از سخن تاثیر نادر لفظ در این کتاب بسیار
فاس نیز ایکه لفظه است و ظاهر است از توافق لغات خود چرا که در کلام قدما که منوطین
استغنیم غیر از تاثیر دیگر یافت نشده و آنکه نفوس در لغت بسیار در این لغت است و سبب
عدم قدرت بر تلفظ شدن بهم و بیجا که کلمات و قافیه میگرد و سنگ نیست و همچنین لفظ بر و فتح
بار موجوده و سکون های هند و فتح واد و جیم فارسی در اصل هر دو بود و به هم با مخلوط و تلفظ
نما و دایره های واد و ساکنی و جیم نام شهری از کورستان است که در این کتاب مذکور است و کتب هند
صفت آورده و از این عام است لفظ سرج نوزن و جیل و صغیر و جل و فارسیان سرج میگرد و دایره
معمود و دو جیم و لغت غنم و ضمیر و بار و در این نام شهری است که در این کتاب مذکور است و در این کتاب
و که به سبب لفظ و نوعی از که کاف فارسی سکون رای میگرد و دایره مخلوط و تلفظ بهای بود
و سین میگرد و دایره سیه و قافیه سبب کرم سوت گویند محسن میگرد و دایره سخن میگرد و دایره سخن
نمیگرد و دایره کرمی از کاس کرم سوت فروزن میگرد و همچنین کرمی و دایره سینه از کرمی و دایره سینه
بزرگ میگرد و دایره سینه از کرمی و دایره سینه از کرمی و دایره سینه از کرمی و دایره سینه از کرمی
سلاح مهر و جیم سبب لفظ اند و بجای جیم لکن احتمال توافق دایره سینه و قندار و معنی بود و سبب
کنک در شهر است در حدود مشرق و نیز نام شهر در حدود خراسان است و در این کتاب مذکور است و دایره
شهر است که در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است و در این کتاب
معات از این شهر و دایره کندی دایره میگرد و دایره میگرد و دایره میگرد و دایره میگرد و دایره میگرد
معا بهارت پندتان تمام احوال جنگ ایشان است معلوم نیست چرا که نام قندار است و چون پندار
پندار با جان میگرد کرده اند و دایره میگرد و دایره میگرد و دایره میگرد و دایره میگرد و دایره میگرد
سبب لفظ ایشان و دایره میگرد و دایره میگرد و دایره میگرد و دایره میگرد و دایره میگرد و دایره میگرد
جنوبیک است نه به یکس چنین قندار اند و دایره میگرد و دایره میگرد و دایره میگرد و دایره میگرد و دایره میگرد
شهر خراسان و خراسان در عرف ایشان مشرق را میگویند که کان برده اند و شهر مشرق
و این شبهه است از شهر خراسان که در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است و در این کتاب
مشرق را به عرف افتاده اند از خراسان گویند و نظیر این لفظ در هند و سانس سورت است و در این کتاب

ست و در مری نام ملک است خاص و بنگاله و در داخل نیت ازین عالم است چو کشیدی نفع جیم فارسی سکون
 و او و کاف نازی مختلط لغظ نهاد و دل بند یار رسیده عمارت بالادریام و از چهار طرف در و در شیشه
 و بجای ازین عمارت فیصل نیز آمده و دل غنچه کوید و در سپهر از سر زفر ازین حساب نه چو کشیدی نیت
 و محمد سوره یسرت کوید چو کشیدی شکو شش اگر سید را کشیدی فیصل سپهر سید و در بند یار غنچه اگر نفع نفع
 و سکون نون و کاف نازی معنی در زری فارسی کعبه کعبه فیصل و در بند یار انگس است بهم کاف نون و کعبه
 و نسیم بسین در زمان فارسیان در قفص قفس بود بسین و در زمان اردو بیاری نفع تویم بدن کاف نفع
 و کشیدی لغظ فارسی زبانان بند نشان هم انگس به کاف نون و نفع و نفعی نام انگس است و کمال
 لغظ دارد اگر چه لغظ است لیکن از باب سنجیدگی آوردن آن مضایقه نیت سه ده جوت حبس است در نیت
 و معنیش آنست که انگس به فیصل از و است نازد و بین لغظ فارسی به ترجمه بند است از حیث التحدید
 و اگر کعبه است شده بد آنکه تعلق از لغظ بند هم در کدام فارسی بنابر انرازم آورده میشود چنانکه علامه از مشهوری
 قضا بد و نشات خود آورده تا کعبه و امیر خسرو علیه الرحمه هم در بعضی جا آورده از به عالم است اکثر ازین لغظ
 آورد و سحران معنی کوید جوری حایان الله و از کتب حقیقه معنی نام کعبه است الله و ازین عالم است مصطلحات
 اردو و باو نشان در ضرر و لغظ سلاطین و مورخان در دیار است فارسی ازین مثل باو در لغظ معنی زیور و کعبه
 و سوار و معنی سوار در محافه برادر است خود جامه بپوشد و رسید معنی نوشته و در از باو دیگر از کتب کعبه از عالم
 الوصول و رسید معنی رسیده و عاریت ارکار و ان غله در بار و غیره و السهم در دوی لغظ و اقل لغظ باو معنی
 مفتوح و دیگر لغظ معنی این دفتر معنی مجموع مجد و مختصر مشر شریک کعبه کوید اکنون از کعبه
 نه پنداریم و معنی میر معنی نوسر باریم و لغظ اساطیر کعبه است بجهان لغظ مشغوم نموده و کعبه فارسیان نیت
 است چنانکه در لغت ازین معنی است کعبه و کعبه و اول لغظ فارسی نوسر نوسر و در بعضی لغظ ازین لغظ
 فارسی ازین معنی میشود چنانکه جان و در بند یار معنی رفتن و رفتن و تخفیف چلبین ازین اشتقاق کرده اند
 حرم کوید و ازین لغظ نوبانی من زار شده کعبه نوزدهم کعبه نو اگر میجویی کعبه و ماریدن و در بند یار
 است اسناد غنچه کوید اگر مادی و نوزدهم است طبعش از صور کشش چون ملوک و کثرت در بار و در بعضی
 معنی سحر ازین لغظ گفته در معنی و مار در لغظ لغظ افاده چنانکه در لغظ و کعبه کعبه صدای مار ماراز
 هر طرف خاست و لهذا صاحب کشیدی چلبین اصل لغظ است فارسیان که معنی کرده اند در لغظ باو
 نوشته و اگر لغظ نیت است چون سنان در شو خود آورده نوشته شده و به فوقه بکعبه معنی سوار و کعبه
 و دیگر لغظ نوشته آورده چون بنابر لغظ دارد و در معنی باب معتبر نیت و اگر قیاس بر مستطاب نیت در کعبه

مختلف خانه کمان و کاشانه کمان و بیت کمان اصداد هیچ نیست و بعضی از علمای عرب گفته اند و بخار باوشت
 هم نوعی از بخار لغوی است مثل و اسال القریه لیس نمیتوان گفت و اسال السبا و اسال صهر و اسال الکوا
 حانکه اعام سوجه در مظهر از این فارسی و درده مولف گوید از این عالم است شعری که از قافیه و اسال
 شور و قصه اهل آرد و بطرب بادیه زدند و از این از جاجو در آید چه تا شایسته و نیست و مراد از بادیه اهل آید
 است خانه که بعضی از فضلا و سنده گفته اند ممکن بجای بادیه قافله بهتر است زیرا که خاصه بخار مرافقه
 معیند بطرب آمدن رفیق اهل قافله است و اهل بادیه اندر کمیت و در وقت رفیق اهل
 باشند با اینهمه سبب از جاجو آید و از این جهت دریافت نمیشود برین تقدیر چه باشد نام بود
 میکرد و فایده و نیز بعضی از علمای تازه گفته اند و از جاجو زیادت چنانکه در آید که در کتب کتب شده است
 زیرا که کاف از او است و این مقابل حرف است و در فارس هر کس است درین بیت اولی از بیت
 چاکر است بگر ازیم جو خیا ها خند که چه خیا و نیمه دار ملک کنو بگر باخیزه قد خیم تو می پیا بیند
 و بپیر و به شمشیر و سوزند به تیر و منظور از این شعر خود خیا ها خند نه مثل خیا ها از آنکه از سکت خیا ها
 اندک ملاحظه کردیم که هیچ نمیشد و ازین عالم است آنچه از نوری گفته مقدری نه ماله عدوت مطلق
 کند لعل بخاری چون کعبه ازرق زیرا که مراد کعبه فلک ازرق است و اعظم آیه است الله فی آیه
 مانند فلک و میتوان گفت در بیت نوری از اعام سوجه و از این شعر نیز از زیادت الی طالب
 چنانکه در حجب مصلح و غیره در عبارت مثل الایم حاکم الاویم و الاشب گفته اند و گفته آن در موبت
 مظهر نوشته ام و بعد تحقیق و نوشتن این شعر ظاهر شد که هر چه در بیت نوری از اید به جمع جذبت
 چنین گفته ازرق در عبارت است از آسمان بجز منجی محسن خیا که گویند بجز زوشش جان لولوب سید و در
 مذکور از اید به نسبت زیرا که دستور در صورت درست نشود و اگر چه از این عالم است بجا کرد شهری جو شهری
 نیز در است نسبت زیرا که منجی جان میشود اگر چه خیا ها خند باشند خیا ها خند و در نا معقول این شبهه نیست زیرا که
 جان است چاکر است در وقت جنگ مشایخ خیا ها خند و در در قی خیا ها خند به مکرزه قد خیم تو می پیا بیند
 تا بشنید برند و به تیر و زنده و چون بودند و بریدن و در وقت جنگ خیا ها خند است از اینها خدایه است لیکن به اوقات
 خیالی پس اینها مثال خیا ها خند باشند نه خیا ها خند و آنچه پس برین تقدیر حرف چه حقیقه باشد بهیچ شکی نیست
 مذکور از این شبهه منقول فایده قرع النفاس و نیز در مظهر است قال فی فی فیه و اعمد المسمان اکثر النعم تامله
 لا حقیقه الاثری ان نحو قام زیر منزه کمان فیه القیام ای بدایه منسب الفعل معلوم از آنکه منسب جمع القیام و
 کفیف نون زک و هو جنس و جنس مطلق بهیچ اضافه و بهیچ ای خرد و جمع الله الکائنات من کل احد من القیام معلوم

[illegible]

نیست اگر کسی گوید در اسناد حقیقه مثل روم ایدم بود و محشدم در روم بعمر و غیره مساوی همه مجازات باشد
 مثل چون سلطان نسبت الیج العیون و الیج ان المنشی نفس الیج الدنیا موافق رزی الیج ایان مجازات
 نسبت نسبت نیست چنانچه از باب اولی خارج و حقیقه نسبت به نسبت بهی و چون همه افعال و احوال به سبب
 الیج منصف است و نسبت تعادل باشد باید نسبت افعال کدائی مجازات عقوبت بود با آنکه بحکس این لحاظ ندارد
 گوئیم عوام کالذی انعام آری از ترانه غفلت لکما غیر این ندارند و چون اگر صحت است اینها حقیقه عقیده
 می شود و اگر بدیده ایان نظر کرده اند مجازات است و قسم انسانی و طبریه عرفان مکتوب شده البته
 اینها منظر او خواهم بود فانه لا حول ولا قوة الا بالله علیک جای است و لغو خطا باشد از هر که
 نه حقیقه بود و نه مجاز از جمله است لفظ در اصل وضع قبل استعمال خود و در جمیع موضوعات شده است
 برای آن یا غیر آن زیرا چه شرط حقیقی بر یک از حقیقه و مجاز استعمال است پس وقتی استعمال باشد
 بر دو قسم باشند و از آنجا که است اعلام ما در این نسبت سمیات خود پس بدستگیر اند اینها نیز حقیقت است
 و به مجاز زیرا چه استعمال کننده در موضوعات آنها استعمال کرده بلکه با اختراع کرده و مشهور می شود
 مثل زبان و اصطلاح بعضی از اصل حرفه یا نقل کرده است از موضوعات آنها و اینها مجاز هم هستند زیرا
 معلوم در میان نیست و زبانها یکی مردم ایجاد کرده اند مثل زکری و کم و هلا و نزدیک است اینها به سبب
 فقیر آرزو مصنف این نسخه و نویسنده است هم نوزاری و غیره و زبان عربی است بدانکه کاتبی جمع شوند
 حقیقه و مجاز در یک کلمه پس می باشد حقیقه و مجاز از جهت معنی و این ظاهر است و کافیه و نسبت یک
 معنی و آن از جهت هر وضع باشد مثل الفاظ موضوعه در لغت برای معنی و در شرح برای معنی دیگر پس
 استعمال این باشد در یک از دو معنی حقیقه نسبت بسوی آن در وضع آخر مثلا لفظ مجاز در اصل
 فارسی معنی بزرگ است و محسن و تعظیم و در زبان عربی عبارت مخصوص با زبان خویش پس در شرح
 اطلاق آن بر طاعت مخصوص حقیقه است و معنی اول مجاز و نظر بسوی اول مختار است در طاعت مخصوص
 و حقیقت است در تمجید و تعظیم و محسن است لفظ در روم در شریعت مخصوص با آنها و نسبت اند در اصل
 لغت معنی رحمت و اقرب الی الله است در معرفت مشترک بدانکه اگر واقع شود در لفظ مختلف برای
 دو معنی مختلف آنرا مساوی گویند چنانکه مردم و اسب و این غیر محسوس است و اگر واقع شود برای یک
 متعلقه آن مترادف گویند مثل شیخ و شریه و غیره و در بعضی در بین فرق عموم در خصوص دارند و آن
 اگر هر دو جنبه اصل است پس حقیقت استعمال اگر واقع شود معنی مختلف یک لفظ آنرا مشترک خوانند
 و بعضی از علماء بر این متکثرند و اکثری بر این قایل و آن را از دو وضع بود و وضع کرده باشد یا با

نگارای منج و دیگری آنرا برای منج دیگر سبب شستار یافته است لغت مذکور هر دو منج یا از وضع و اخذ
 برای ایهام بر سماع و تفریح سبب لغت شده باشد چنانکه مردی است از ابی بکر صدیق رخصه استغنه
 پسر سیده بود از زوروی در وقت شریف بودن بنی علیه السلام بسوی خمار گیت این گفت ای
 و هزار چهل و پنج اعلی السبیل مولف گوید در بودن الفاظ مشتمل بر شک نیست و جانیان مکرر در است
 و منج است در فارسی شده لغت آباد بوزن آزاد و منج محسوب شود و بران و منج متناهی و منج انقدر
 است و بول مکتب است از آب و از هر کلمه است منج چون سموی مکتوب بر آنست بدن نسبت نمود
 آباد گفته اند و دوم ما خود از آبادانیدن و منج مستودن و تفریق نمودن و نیز نام گفته و این در فارسی مستودن
 می نماید چرا که هم را کار لغت نبود و بیک از نوشتن معلوم میشود بر مراد اولین شعر بحسب حد از تفسیر شکل است
 موسوم به سمویست خاندن است که آنرا آباد نام کرده و آن اکنون بگفته است و در دوم در کتاب گوشت
 که مکه در اصل مکه بود بخلاف فارسی که بهیکل خمر در اینجا بود بعد از آن تارین مکه است خند و بصورت نام
 این باشد و نام خانه آن اسعد است در معانی محاربه که اکثر از باب لغت آوردن اند و تفریق کرده اند و بعد
 مقدور و غیر در سبب لغت اشاره بدن خود و از آن توهم اشتراک میشود مثل عذاب و منج مشهور و رقی در
 رواج و جاه و اعتبار و طرز و روش آن و لیکن اول حقیقت است و دیگر مجاز و این نیز سبب در بر رفت و کثرت
 استعمال این امام خزان را زنی در اصول گفته آن تحقیق قدیم مجاز و با همگی با تحقیق مع قیل استقامت
 صارت مجاز از عرفا و المیزانیه که استعمال با صراحه عارفین اعتبار آوردن سند شعری از استاد منج
 حقیقت منج شد کثرت استعمال شریعت با حقیقت و منج نکرد و فارسی عالم است آید است بوزن فارسی در منج
 و اینجا شمر کرده و حقیقت عربی گشته و منج فارسی به بوی و عوینج و او گویند مجاز است و لغت چشمه در منج
 عین عربی است مثل عین مشترک است مثل چشمه آب و چشمه انساب و چشمه عینک و چشمه دام و چشمه یان ایوان
 و چشمه بوزن و جلال و در منج سوزان و منج بار منج چنانکه منج گفته است از استعاره دیده و عوینج
 بیک چشمه منج بد از کاروان مراد و سبب ایهامی از اشتراک هم میرسد لغت آب و انساب عوینج کثرت
 بدان تفریب یا بد آنکه نوعی از مشترک است و آن کلمه بد و منج در اجتماع آن بحال بود و منج اشتراک
 عربیه مکرر است و این در ستوبه و غیره و اکثر فاعل تفریق بولف گوید در فارسی سبب تفریب آمده و آنچه آمده بود
 در آن رحیل است مثل سبب منج بزر در آوردن و بر آوردن و تفریق کردن در منج بولف کثرت در منج
 را جود در آوردن لازم است پس همان است در سبب تفریب که در منج کثرت در منج بولف کثرت
 در اینجا همراه دارد و در منج هم نیست مثل کل منج لغت یا در منج روز گذشته و آنچه آمده بود و منج تفریب

محررت قدیر فصل در معرفت مترادف و ان الفاظ متعدده است و دلالت کنند بر یک چیز یک اعتبار
ایام خود از آن گوید و از قید افراد اعمرا رسد و رسم و حد پس آن مترادف نباشند و اوج اعتبار
از اعتبارات چنانکه سیف در حدیث زیر اگر چه اینها دلالت بر یک معنی کنند لیکن بدو اعتبار یک از آن
بر ذرات میکنند و دوم بر صفت و ثقل مترادف و در کتب آنست و مترادف دلالت کنند بر یک چیز از آن
بگیری و اختلاف تو کیور افاد و تقویم دوم میکنند و تلف این رساله گوید و هر دو ایام در رسم و حد نام خوان
بود و الد قول بود علی بن حکیم بدانکه در فارسی هم چنین است و ایام و انکار مترادف الفاظ عربیه اند
اعراضات مشابه فارسی نیز جاری است و چون مذمت غیر آرد جو از مترادف درین زمان است
انچه بار و غده مسدود و درینجا ذکر کرده میاید قال الامام و من انما من انکر المترادف و زعم ان کل معنی
من المترادف فهو من المباشرات الاول احد اسم الذات الاخر اسم الصفه او صفه الصفه تسکرت و الكلام
معهم اما فی الجوار قد تکلفیه او فی الواقع لما من التبعین و هو ایضا معلوم بانفرد و نه لونی لغته و احده که
کالمعظم و البر و العج و العجاف الاستقامت لا یستقامت لاشبهه ففصله و حجه و قال بعض العلماء و قد احتار النحاة
الترادف ابو الحسن احمد بن فارس و فقه علم شیخه ای العیاس سلف و امام سیر علی در مظهر گوید و رسم
از کتاب ابن فارس دیدم و حور ان نحو مصنف بود و در آن نوشته و سلمی الش الواحد بالاسماء المخذ
نحو السیف و المجد و الحسام و الذی نقول فی غیر ان الاسم واحد و ما بعد منه الاقارب معناه و یزیدان
کل مصنف منها فمعنا غیر معنی الاخر و قد عارف فی ذلک یوم فرمود از عموا انها و ان اختلف الفاظها
فانها یرجع الی معنی واحد و ذلک سیف و عصی و حسام و قال اخرون لیس منها اسم و لا صفة الا
مسماه غیر معنی الاخر و ذلک الافعال نحو سفی و دهم و در خلق و قعد و خلش و رقد و نام و حج فالواو معنی
معنی لیس و خلش و ذلک القول فاما سواه و لهذا نقول و هو مذموب شیخه ای الاصل احمد بن محمد
واقع لا صاحب المقال الاولی بانه لو کان لكل لفظ معنی غیر معنی الاخری مما امکن ان نقول و شیخه یحیی
به و ذلک اما نقول فی لاریب فیه لا شک فیه فلو کان الرب فیر انک لعاس الواره غیر معنی الرب
بأنک حصار فلما علم غیر مذموب اسم ان المعنی واحد و ایضا انما بانه الشرا بالاسمین المختلفین فمعنی
الواحد فی مکان واحد تاکید و محال که قوله و بند ای نهم و منها النائی و السعد فالنای سواد السعد
و عن نقول ان فی قد معنی لیس فی حدیث لا تری اما نقول قام لم تعد واحدة المقیم و المقود و تعدت المرأة
عن المختص و نقول انکاس من الجوارح قد تم ثم نقول کان مصطبجا فمبس فکیون القعود و یقیم و الجورس و طایر
یع و من الجورس لان الجورس نفع فالجورس ارتفاع عما هو منه و یستند الجورس الساب طایر و اما قولهم ان معنی

بجای نماند

و اختلاف با جابر آن بود که می باشد فاما القول انما عبر منه من طریق است که در اسناد نقلی الله فلتین
 مختلف در فیه بنیاد فاما القول ان فی کل واحدة منهما من لیس فی الذری ایتی کلام ابن فارسی محقق
 بسبب موقوف این کتاب است بر اصل و در بنیاد هم استقامت هم در دفع نزاع و انکار بدیست مثلاً غلط
 کس و مردم و اگر از توفیق اشتقاق در بعضی از جای اختلاف پیدا شود اصل نزاع را انکار می توان کرد
 مثلاً بنی و شمشیر چنانکه از باب لغت نوشته اند بنی و شمشیر هر دو از بنی و شمشیر هر دو است
 از شمشیر و نسبت یکی در قرآن تشبیه کرده شمشیر بنی و از بنی عالم است انچه محمد الیوم علی قوسه نوشته اند در کتاب
 لغت خود نوشته اند از باب لغت آنغوش و کنار و چون استراوت از شمشیر اند اما تحقیق آنست که آنغوش نیز در
 در بنی و کنار است و شمشیر نیز در بنی و کنار است و شمشیر نیز در بنی و کنار است و شمشیر نیز در بنی و کنار است
 ساختن بود و در کنار گرفتن که در مالای را اندای خودشان ندان و خود ختم ساختن بود و استاز
 این صورت یاد در وقت "استادان لغت بنی و کنار را یاد در وقتی که آدمی که در استاده بگوید که
 فله در آنغوش گرفت اما میگویند که در کنار گرفت و اگر کسی را نشسته در کنار خود نشاند میگوید فله
 در کنار گرفت و میگویند در آنغوش گرفت و بعد از آن فیه بگویند از آنکه کتب لغت یزدان مراد فله
 معلوم میشود لیکن محققان گفته اند که یزدان ملک است مقدر خیر و او هر چه در دست مقدر خود بنی
 مجوس و حق نیز همین است چرا که یزدان مخفف یزدان است و بافت و نون ترکیب یافته بنی و کنار
 با یزدان و نیز مقادیر این بنی و یزدان یعنی ملک بنی و کنار است و در بنی نظایر است و در کنار
 افع و نون احتمال است و زاید به شد فله و نون و آباء و آبادان و ست و ستان و نیز مقادیر
 این و این اعتبار آن ندارد و بنی و شمشیر باشد چرا که در کلام کریم غیر فله بنی است با ذرات بار و
 همچنین انفس و این بنی و کنار را در رب یا اندام ملک که در حقیقت بنی و کنار است و این بنی و کنار
 اگر بر این نود و شش که مجوس است او بنی و کنار واقعی بنی و کنار است و در و کنار بر و کنار
 مذکور عام ملک است پس یزدان مراد فله است و اگر موجه بلکه حکیم کامل بنی و کنار است چنانکه در
 صاحب حکمت اوراق و دیگر بکار ستاخر بنی و کنار در بنی و کنار است و در فله از راه محو چنانکه در
 محمد علی فضل العلوی در کتاب و بنی و کنار است و در فله از راه محو چنانکه در
 اند که در اسان اهل سرور است و اهل حرم اند و در عدم حبس گناه آسمان و در و کنار بنی و کنار است
 و در بنی و کنار است و در بنی و کنار است و در بنی و کنار است و در بنی و کنار است و در بنی و کنار است
 چنانکه هم گویند و در بنی و کنار است و در بنی و کنار است و در بنی و کنار است و در بنی و کنار است

و نحوه بخارست و بر دوزخ و پیش کوهین و چون مالید فتح الف را رخ شود و نه کرد و معالج کسره و کشای با کسره
 ساکن و معالج ضمه اگر د ساکنی و رخ شود و صورت بر می و کشای بای معروف و واد معروف گویند و در کوه
 خدم پیری بای مجهول و ای مجهول نماند و این هر دو در مرتبه نباشد مگر در عالم و در فارسی بسیار است جمله
 بر زبان و دن ظاهر است لکن اهل ایران واد و بای مجهول را معروف خوانند و مطلقا معروف را طبعی این و
 شیر می رسد و درت بود و معروف می رسد و درت و مجهول می رسد و نام معاهد که در فارسی در دوزخ و حال آنکه
 در دوزخ کتب است و قاضیه و زبان فارسی نورانی و در اسان و غیره نام است اصل در صورت و در
 بد آنکه بنای کلام تازی بر حقیقت و چهار حرف است و کافی ساعات شبانه روزی و در از زمانه بران است
 لکن فاصل سدی گفته بهای موصوفه و فاد اصل فارسی همراه و فاد و در جمله است و پنج حرف و پنج
 وقت و است است حرفت و در فارسی نباید این بنا بر عدم درست لجه فارسیان است بحرف مذکوره و نحوه
 بحال آنچه گفته به حروف مذکوره را از جهت ثقل شکر آده اند و غلط است چرا که ترک کردن در صورت مذکوره
 است و حال آنکه در اصل فارسی مطلقا فاد و فارسیان قدیم قدرت تلفظ آن نبود و بنا بر حروف
 بنده و حروف غیر بنده و در دوزخ است و همچنین حروف اربعه فارسیه را نسبت به حروف فارسیان است
 و آن کاف فارسی و بنای فارسی و هم غمخ در ای غمخ شد برین تغییر مجموع حروف که در فارسی است است
 و چهار باشد چنانکه گفت و حروف مشکانه عربی است و در فارسی نباید شکر الهم علی سردار ابرار
 نموده است و است حرفت آنکه اندر فارسی نباید می تا بنام مورد زنا باشد انور شیخ کاف باشد و در
 آنکه است این حروف و یاد کرد تا و حاد و صاد و ضاد و طاد و ظاد و عین و قاف و حال آنچه گفته کاف باشد
 بطریق قدرت آمده چنانکه مولانا سید حسام بر چند و شیخ مختصر و قافیه آورده اما العقیق فنون را فرمود
 طریقه الدب فی سواد و بیاض افعال بالفارسیه ممکنه اگر چه حسب صراح خبر حیرت عقیق ممکنه آورده لکن
 مذنب مختلف آنست در عین نوشتن رسم عربی در آن فارسی است و متکلف چنین گویند و نویسند و در
 اصل تلفظ بود و در بلاد اهل نویسند فقال ابک لغو قاضیه است از جمله و حتی در بعضی قاعده را در معادله
 بودند و چون بدان کردند و صورت فاعل است که هر چه حاجت می دارد و گفته اند از آن خوشنمائی چنین باشد و اندو
 همین قسم جمع حروف مذکوره و در فارسی آمده اند و فریزش و کیو و درت بنا بر شفته و عربی است چنانکه خواهد آمد
 از آنکه تا محمدرضا که سوره است منفرد در حکم است موضوع برای سخن و آن سکون است زیرا که مستقل
 در دلالت معنی یا نیست تا نه حرفت و محتاج هم نمیدانند و آن کو با حکم غریب در معنی خودش و لغت
 ممکن نیست بلکه وجود او و موضوعی است چنانچه قاضی عسکری الدین الحنفی در این باب بسیار در آورده

معلومه اول اگر از قرآن یک از از منزه حروف و متقدمه حال است خرد است این فعل و الهم که از منزه
 است و از بعد از مشتقات آن که متب لغت و محاوره و اول زبان و صوح پیوسته گفت بسط در این
 قاعده و در معرفت این شیخیم دین فن نیز گفته مثل صریح اللغة و در این نوشتن و حروف قی
 حروف است از نوایم آن بود در این نوشتن که بدانکه اشتقاق اول حروف و در دهم و حرف سیر
 هرگاه که ماده اشتقاقی ثابت شود قایل بحرف بودن تواند شد الا بالضرورة و در فقرت در لغوه
 افزاید و جهت افزاید و غیره که سبکه افزاید که حرف نسبت گفته قوشش صحیح باشد و غیره
 بدانکه الف و لام و ع و ی و ن و ه و ز و ح و ط و ق و ک و گ و خ و ج و د و ب و ت و ث و ذ و ر و
 و غیره بود و حرکت خود شش میوه دارند و این اگر از راه اصطلاح است فلام نمیده و اگر از راه الهم
 است مت زبر که و او و یا نیز همین چه در صورت موافقت با قبل حکم الف از در صورت دیگر
 حکم سمره بسط تفاوت نبود و اینقریب است که الف لیانت مجهول بودن ندارد و نظر بقاعده مقرر
 در نوشتن نسبت و شست حرف لا از از آن نویسد و الف و غیره را گنی پیش از آن بن موقوفیت سیر
 معلوم شود و اختیار حرف لا از آن است و اول هر که طبع است مخفی مانند فارسیان اطلاق الف بر
 سمره نیز گفته و در کلام ایشان الفی و خود سانی باشد و ما قبل از آن غیر مطلق بود نسبت چنانکه در لغت
 آمده و عالم شمس فی باب شمس و از آنرا خوانند و چون دو الف در فارسی بوضوح الف گفته و در
 سانی باشد ممد و ده گویند مثل آینه و این و اگر یک الف تصور بود مثل اندام بدانکه هر الف از این
 اول مکرر واقع شد و اگر مضبوط بود برای نفی یا نهی باشد بر زبان که سبک و سیر و سر اولی معترض
 بکمان الشان نازل شده چنانکه اجنبان منع مجنبان و اخوان منع محو است و اینمک لوفی از
 بر زبان که اینمک برای نفی در زبان مذکور میباشد و اگر مضبوط باشد برای استفهام و اینمک استماع
 و ادنی که میند چنانکه صاحب مدار الفاضل و غیره گفته اند و این رشته اگر زبان عرب دارد معاصر
 در عربی مضبوط بود و چون الف بر کلمات تناسی را آید مضبوط بود و اما شش حال مجاز و ادبی و با
 قوما آورده اند و مشهور بود علی بن سیدی گوید که ابی حکم شش آب خوردن خواست و از خروج
 بریزی را داشت و در وقت که طرباره جلوسه سوار برین رفت از قومه بسیار الف با خند خند و جمل
 همیشه و سوزنی روی و کمان در دم جزایات الف مخصوص همین سه حرفت متداوله و در روز و چون با اول
 اگر پس ظاهر است که الف از اصل کلمه است و گاهی مخفف آن گرد که چه از آنند و اگر یک کلمه باشد یا موقوف
 اید و دوم صریح را سانی کنند و حرکت آن مابین اند پس اگر مضبوط بود مضبوط و اگر مضبوط مضبوط

مخرج و از این جهت است که الف و لام و ع و ی و ن و ه و ز و ح و ط و ق و ک و گ و خ و ج و د و ب و ت و ث و ذ و ر و
 حروف است از نوایم آن بود در این نوشتن که بدانکه اشتقاق اول حروف و در دهم و حرف سیر
 هرگاه که ماده اشتقاقی ثابت شود قایل بحرف بودن تواند شد الا بالضرورة و در فقرت در لغوه
 افزاید و جهت افزاید و غیره که سبکه افزاید که حرف نسبت گفته قوشش صحیح باشد و غیره
 بدانکه الف و لام و ع و ی و ن و ه و ز و ح و ط و ق و ک و گ و خ و ج و د و ب و ت و ث و ذ و ر و

الف عینه را گنی بود و ما قبل از آن
 بود چه در عالمی و چه در فارسی
 و اطلاق الف بر سمره یا شمس
 و سمره سانی مانند شش در فارسی
 معلوم است از ماده بانه ما ظلم اند

د الفطیبه و سانی است و الف
 ستاره است از ماده عالم
 که با سبک و ادب و چون که
 فی اللغات و عینه را گنی بود

[illegible]

[illegible]

و بعضی از متاخران کیسورث بضم درای مفتوح در شعر خود آورده اند و مقفردند و درین لغت هر که از این کتب است
لغت دشواری دای دیده نشده و ظاهر است غلط است و از جهت قدرت سخن و بعضی از ارباب لغت گویند
و در لغت فارس حرف فای ما مل الی و در کمال ارتکاب معنی کارنامه لغات و نوع مجرب و لیکن واقعیت
سرود و تحقیق است چه از تنگ بجای قرشت است و تنگ بجای سرود و یا فارسی کا قال انفاصل السندی
و بعضی گویند از حروف زیاده است چون نای و نایج و زنج و زنج معنی کلاغ و فرو فرج معنی صاب
و شکوه و شمش و شمش معنی و کلو و کلو معنی نوعی از زبان و کنند و کنند معنی فهم علم مولف گوید و نایج
کتاب معتبره نیست و در این قاطع آورده بانکه در جهانگیری و سروری و ناخدا شریعت و ناخدا سرور
درهم ناخدا است نیز فرنگ سروری است معتقد قول او عند تحقیق محمد علیه بیت چنانکه در کتاب تاریخ
مخالفت نوشت ام و زنج که قافه او زنج معنی آواز و لایب مجرب و زنج اگر بنیم بجم فارسی خواهد بود و غیره
بعضی از اینجاست لیکن نظیر دیگر نظیر مانده و اگر بجم نازی بود دلیل احتمال است و زنج مخف آن باشد
از جهت ثمری اگر صاحب مورس است به نرسب کرده گفته الی و غراب صغیر متاخره بجم
میخواهد چه بجم که معنی باشد دم در از شاعر گوید . . . نشان این دل کم گشته دم و لایب زفر
صح و صابر نیز زنج و دلفان و رفته بلبلان مجرب و من گرفته بکل از تنگ و زنج و فرج مزید علیه
فرست معنی صاب و شکوه و سان محض است این گذشته و عجب بیشتر مبدل از این گفته و در اینجا
مزید علیه زفر و رفته بی آید و فرج بیشتر بیامان لهذا فرجه بر و رفته مانده است بجم مخف
شده است زنج مزید علیه آن و بیشتر مبدل است و معنی سولف است و کلو کلو معنی چنانکه کمان برده از
نیت بود که جهانگیری علی بنیزاک و در سروری و در نور افنده و خود نبوه نوشته و کلو معنی ریش و زنج
وده و قول بر این سند نیست هر یک الحس و کفر و محرب کنند است نه فارسی محرب و ریشی
و در جهانگیری کنند و کنند و کنند و کنند و آورده با هم سازد و غیرت کنند و محرب کنند و خواهد بود
کنند که مرکب از کند و لایب مبدل شده است و آن برای نسبت غایتش گاهی حروف است از این بود
چنانکه دان در نزدان یا خم کو چک باشد و منسوب بجم کلان نحوه گویند و این از عالم صغیر است
و آن کاه بدل بجم شود چنانکه الی و تار است و تار است و تار است و تار است و تار است و تار است
و در حمت خانان و در فرق حوا و اس از کرمات خورشید هر رود بآلات و برین تغییر و فرق
رفتن کنایه از کرم کرد و درین است اقل قس و درین نظریست چه اگر کسی صغیر است و هم بر کثر
و کرمات و تار و تار است و بر فرق که بر سر کس نفس هر کس معنی مذکور نیست و ظاهر نام

پیشتر قریب از هر کس که در این حال با و راد انهرست و صاحب حال مسطرز کوبید و درین صفت این کلام
 بدو آن سخن خوانند و اصل ما و راد انهر بدو آن صفتی در لفظ گذشت و گذر و ریزند بدو آن خوانند حال این کلام و در
 در شیراز و در این صفت در لغات فارس ما هر بود و کتب سازند و بازند و دست فکوهی است هرگاه در خواندن
 با این صفت میسر نیست و در آن صفت میخواند و میگفت در کتاب از راد است آن است بدو آن سخن بایده و همچنین است
 در در اول او دود آمد و درین صفت در لفظ و در دست نیست لکن اگر شواغف دال قافیه ساخته اند
 چنانکه مشهور است محمد مدونه کوبید در فارس کلمه نیت در مصدر بدو آن صفت باشد مگر در حسن و محال در حسن و محال
 کوبید و این صفت نیت نیت است که اگر کلمه مصدر بدو آن صفت باشد و اما از آن صفت معلوم است و در آن و
 دانش و در شش و شش و این را در سهواً قلم بجای صفت میخوانند و کلمه مصدر بدو آن غیر از در حسن است و در
 کوبید و در آن صفت از زبان فارسی گمان دردم و لفظ آن مخفی است در این صفت چنانکه محاوره ایران
 و توارن حال کوبه است یک از این مردم لفظ دال صفت مخفی است و عرب اد میگویند منبر است و این از لفظ
 معلوم شود همان زای صفت در آمدند بدو آن زای مخفی بود و لفظ بر آن نوشته است و لفظ لفظ آن در
 معجزه فسیده این دال اگر چه در صفت علامه دال است از باب قافیه فارسی است لکن حکم بر مردم صفت
 شده لفظ از زبان نام پذیر نام حضرت ابراهیم است در کلام کریم برای صفت در میان مردم در این صفت
 لفظ فارسی است و این کلمه مردم فارسی میگویند مثل از در میگویند از در میگویند است
 غایتش تحقیر بر خیم کرده شده و حضرت ابراهیم علیه السلام از عجب ایران در درشت یک از مخالفان او است
 چنانکه صفت گفته اند در درشت و چون همان است ابراهیم اند و در صفت نیز همین است و از درشت حکم
 کامل و صفت تمام است و حکم شهر از درشت مقتول و علامه شیرازی و جمعی از متاخران مثل صفت
 جلیل مولوی و میر صدر الدین و میر غیاث الدین منصور یکمال ادا کنند و حکم فرد و صفت از درشت
 ابراهیم صفت علیه السلام شمرده و کوه صفت است و او اعتقاد بود خداوند است و در شکان و عمران
 و سعاد دارد و قایل بل صراط است و بر زبان صدور صدور یک سید و در شش در خلقت در کلام است
 ایام عبارت از آن صفت قایل است و اینرا که بنا گفته و بنابر در درشت و در شش در شش و در شش و در شش
 منصفه معبود و سر دال و این صفت در عالم فرشته ملک شیطان از حاصل
 ازین صفت در این صفت در ملت ابراهیم صفت گفته اند در اسم و این صفت در عالم و در دال و در دال
 کرده اند در عالم قافیه شکر است در اختلاف در دال صفت و در دال صفت و در دال صفت و در دال صفت
 در صفت و در دال صفت در دال صفت و در دال صفت و در دال صفت و در دال صفت و در دال صفت و در دال صفت

رسدی با وجود استیجاب نجات جهانگیری انرا نیاورده و لغات ماری از خود دار یک معنی مشتق بخشنا
 مست نیکین اصح از عربی نازی فارسیست و نکات فارسی چون و سرد و یک و پیا چون سر از و سر از معنی
 که از قتل لیکن قوس سر از بزم اول گفته در صورت معنی باشد ملحقه و اگر رسید که گویند سر از بزم اول باشد
 زشتی معنی بنابر لفظ و در دانه و در دانه معنی سر نیکون و بعضی در دانه سر از میگویند گفته اند و این
 است و اما معنی معروف و کور شش کوه شش معنی کم گفته را با سه نسبت بر سر از از رختی بر سر از
 این لفظ معروف فارسیان است نسبت به بزم و در ترک و دن کاهی بدل بزم شود چون سرد و خند معنی عکس
 و در معنی یک سرد و فازه و فاجه معنی و در آورده نظری بر خشی گویند و معنی شش بر سر از
 سر از است فخرش و فاجه و فازه سرد و در پیشش فخرش و فاجه سرد و در پیشش فخرش و فاجه سرد و در پیشش
 است معنی فخرش و فاجه سرد و در پیشش فخرش و فاجه سرد و در پیشش فخرش و فاجه سرد و در پیشش
 بسندیده و کور کند کج کند معنی معروف و در دانه و در دانه معنی سر نیکون و بعضی در دانه سر از میگویند
 ما خوش و با کوه و شکوه لیکن زای با کوه و احتمال زای نازی سرد و در پیشش فخرش و فاجه سرد و در پیشش
 زای مذکور و لفظ بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم بزم
 معنی گویند آن از حرف و در دانه و در دانه معنی سر نیکون و بعضی در دانه سر از میگویند گفته اند و این
 پس است و در پیشش فخرش و فاجه سرد و در پیشش فخرش و فاجه سرد و در پیشش فخرش و فاجه سرد و در پیشش
 چون خردس و خروج معنی دیک و معنی گویند بدل چون پاس و پاد معنی کعبه و این که نسبت پادشاه و
 بعضی گویند بر پاد و در بی معنی رسته است لفظ از مر پاد و نیز گویند و بعضی و جوه و دیگر گفته اند و از جهت
 معنی ترکیبی دوم اقوی است و در کس و اگر اگر چه لفظ اگر بزم کاف است هند است معنی یک فارسیان
 تلفظ آن موافق فارسی فخرش و در پیشش فخرش و در پیشش فخرش و در پیشش فخرش و در پیشش فخرش و در پیشش
 از لفظ اصح نماند که یک لفظ برای آن موضوع نمودند و چون در اصل معنی پدی است معلوم میشود
 در یک فارسی اصل نیست و پس معنی چون فرسته و فرسته معنی فرساده شده است اطلاق آن در
 از جهت است و بر سر نازی شود لیکن فرسته بهر است و معنی مخصوص ملک و بعضی گویند در احتمال است
 در رسیدن پسته بود بهای فارسی از باب رسیدن است و بر معنی مقدم پسته معنی پسته شده بعد و در معنی
 و از فرسته بستر است و پسته بختی و مکرور و لا مفتوح کردن از جهت اخفت فخرش و بزم بزم
 لفظ جوا در اصل است و بخت نیز خوانند و اگر تبدیل هر کس قلم در دانه میبندد گفت و مرکب است از
 کلمه بر باری در کسه و از کلمات نسبت است لفظ فرسته بختی نیز آمده و نیز میبندد و مرکب است

باشد از عین معنی که نامی در آفران رها کرده اند چون فراموش و فراموشی و بی نسبت
 معنی که در مورد آفرین باشد و چون بلکه از معانی پاکند اینها می رها کند در صورتی که
 خبر و حکم باشد و فرشته تخفیف آن و نیز می تواند مرکب باشد از سرس و ماری زاید که بیش
 آید و دوی و پرش معنی بر آکند و متفرق بود ملک از خه و مساوی متفرق اند و برای نوع
 بلکه هر خبر و فرشته است عموماً اطلاق بر آکند هر ملک صحیح باشد در نصرت حاجت
 به تبدیل حرکت پیچیده غایتش بای فارسی بجا بدل شده باشد بدو غایت تخفیف در راه مقام و
 سپس بهایزیدیه الکلام و بر بنفایس کشتن کسب معنی معاصی و خود است از کشتن تخفیف شود
 و کوفتن مبدل است و در صورت معاصی تخفیف است مسود کرد بدین درج چون کشتن
 مدد و مدد را در سست و مالوس مملد و مالوسین معنی کافور معنی سر فاندک سست کشته
 چه مالوس معنی عام در مقام ریاض استغنی شده و بعضی بود و بنون مالوس مالو
 بقوفان معنی سرخ و در باب فقر است در اصل مالوس بوده و مالو ماس سر و تخفیف
 آکنت و مالوش سر و ک آکنت است و بها چون آکس و اماه بمعنی نرم و خرد و سر خورده
 بمعنی دیک و این در سدی بسیار بسیار است و سر و آکنت و آکنت و آکنت و آکنت و آکنت
 معنی عشرت و فارسی و سدی نزدیک من از توانی است تبدیل سین بهایزیدیه از آفتاب است و آکنت
 کونه بر کثرت انقباض این در و دسین مصدر و ماضی در بعضی معانی و امر به عمل شود در بعضی معانی
 چون حس و حبت لضم مجوی و مجوی و از حبتن لفتح مجهد و بجه دار رسن و در است از امر
 و بار او رسن درست میرود و بروی و خور رسن و خور است معنی بجه و بجه و بجه و بجه
 میرود و کاستن و کاست می کاهد و نگاه از این و این از بسا بود چون ضمیر باشد در
 افعال بمعنی مفعول بود چون گفتش و کردش بمعنی گویند اصله سر و دای معنی برای باشد
 چون قباد و خشتش مفعول که گفت فعل لازم است پس معمول برای آن نام و دو وقت مفعول آن
 قبادت پس در معنی جاد بمعنی برای باشد و در آخر آینه معاصی است بود چون پیش و خلف
 و معنی خود میرود و موی فرماید چون بعد از ترش و زن بودن که در در خانه
 سرش و این بسیار است حتی که مالف خود میرد اگر نه حاکم که در دوازده بکار خود سر شده است
 و سران است لفظ که در ماضی می طلب و مکمل آمد و در حایع دیگر مناسب مقام هر سانه و در صورت
 در غایب ضمیرش از نزد و در غایب یا خطاب و در منتقم هم حاکم که بعضی از این باب گفته اند

میزانم برای کسی که برسانت بکدام جهان که فرایب خردم و برای منجی حاصل المصداق چون
 و شش و شش و ماقبل آن مکتور بود و الحاق ظهور و تصریح المصداق نسبت کنایه نفعی نیز
 حاصل که در آنجا فاضل گفته و در کلام استادان و افاضت و این از اضرافات قاطع است
 است و اما در آنجا پس بدان قابل نشده و با وجود بودن آن برادر جاد و هم به صورت شری
 و داشت بر کمالی که در آنجا نسبت مشرق و مفضل نوشته اند و برای نسبت و نسبت
 بدید چه بود و از آنجا که قری را گویند و بعضی گویند معنی او از او است و او را گویند
 پس او نسبت آورده بود و گویند در صورت اختلاف آن بر او را می باشد چنانکه حکم بر آن
 گفته و حال بدل مملع با وجود تکرار شود بر آورده شده و بر او بود لیکن در هر یک از
 شود و تو می شود و اگر مملع بیان شود است برین تقدیر احتمال آن نیز میشود و بدل او بود
 ساد بر کماله چنانکه در حفظ اصل و غیره و الفتح و شرح و تفاسیر نوشته ام پس معنی او از او بود
 غایب تحقیق بد آنکه حفظ بود و بود و دلالت دارد بر او پس هر چه بود و سنی و ای نسبت
 در نسبت متبرک است این نیاد و اند و بعضی گویند باشد نیز از این عالم است چرا که مرکب است از مال چرا که در
 اصل از این در مرغان می کنند و بر بقای پس بالین بیاد و نسبت لیکن در این نظر است چرا که مال
 در اصل معنی ماست به سر و صورت مجاز بود و حقیقت پس نیز است چرا که ما خود باشد از مالین
 و سنی و مالون نسبت و چون از این کردن به سر و عرو می باشد نسبت معنی میشود و از حفظ شش
 لایم مستقل است مستفاد میشود و ماقبل سنی نسبت هم مکتور بود پس اگر بر این نسبت است که
 بای دوم خواهد بود و بعضی گویند که کاست زاده نیز می آید چنانکه اگر آکنده و اگر آکنده شش معنی خواهد بود
 سیاهان در در جنگ بر سینه و در این نظر است چرا که آکنده چنانکه حاصل المصداق آکنده شش حاصل المصداق
 از این باب برین تقدیر معنی در از آن مستفاد میشود و از این نیز هم پس چرا که معنی آیده و اگر گویند
 و هرگاه آکنده حاصل المصداق بود سنی البته از این خواهد بود گویم شخص آکنده شش حجاب است و در حجاب حاصل المصداق
 در پیش آید پس حکم جابر است و نیز این نسبت و حاصل المصداق سنی مشتمل است در امر و حاصل
 بالتحصیل مثل او و در سنی ماقبل مخصوص است معنی مکتور بود که سنی کاسی حکم تازی بدل شود چون
 کاش و کاش و حکم کاشی فارسی مثل با جان و با سان و با صام و با صام لیکن سابق بر عکس است
 گذشت و پیش مراد اصل به است کو بدل شدت کرده باشند و بعضی گویند تازی قریب است و
 چون پیش نسبت معنی و نصیب مملع بود در کشف اللوح نسبت معنی دولت و مملع آورده و در او مملع

بسی از اینها حاصل شده

و در قاموس کتب معتبره و لغت در صراح بمعنی اندازه کردن و اندازه کرده معنای آورده و
 از اینجور دانسته میشود که تحت بمعنی حد نیست بلکه بمعنی آنچه قرار داده و مقدار ایزدی است و چون نصیب
 نباشد در اصل بمعنی حد است و نصیب بمعنی مستعمل شود محاذی معنای مقدار ایزدی آمده از اینجهان
 میشود که بمعنی حد است و در واقع نیست لیکن شیخ البرکات در کتاب سیدنا در کتاب شفا باین نوشته
 معنون کتاب الحکم و الاتفاق و از اینجور دانسته میشود و بمعنی تحت نزد بمعنی اتفاق است و در
 سبب بودن علت پس بمعنی دولت و طبع آورده اند چنانکه گذشت سر صحت نباشد از راه حقیقت
 پس در صورتی که مرادف اتفاق نباشد معنی آن عدم دریافت علت شئی باشد بر آنکه وجودش بی علت
 تا زمانی که در صورت اختیار اندام میاید و در هیچ بلد هیچ را جایز دانسته اند قائم فائده و قیاس
 گویند و در خشت و خشتین عالم است و در خشت بمعنی مرکب سواد بی نباشد نظامی گویند که در
 تحت نه کردن عنان مرز از راه رخت و اینجور غلط است چرا که نسخ در معنی غنی است و مراد از عنان
 مرز از راه رخت و تحت در اینجا از راه از بمعنی دولت و اقبال است چنانکه گذشت و سر تقدیر است
 بمعنی علت تکلف ناگوار میگویند و بمعنی حدین میشود و عنان مرز از راه است مگر در آن دانسته
 نامر بوی است و بمعنی گرفتن از راه هر مرکب بمعنی سهولت تواند گذشت مگر در آن نهایت بعید و از هر
 نظامی که کرده برود الی مگر در سختی محکم می رود و در خشت بمعنی مرکب است و بعد از این
 چه نظری دیگر ندارد و بعضی گویند که بمعنی حدین است و معنی حدین است و در این
 فاضل سندی مرادف بمعنی کف و بلام استخوان و در خشت بمعنی خوامی مرز و در خشت بمعنی خوامی
 و در خشت بمعنی کف است و بمعنی کف است و در خشت بمعنی کف است و در خشت بمعنی کف است
 صادره سندی علم نگار دارند و تحقیق چون مارش و ماره بماند بمعنی در کت و جنبش لیکن احتمال دارد در
 حاصل بالمصدر مصدر از آمدن و ماره مرکب از باز و دم حاصل بالمصدر از آمدن و ماره مرکب از باز و دم
 حرکت از بدنه مثل جان و فائده از اینجور مصدر و ماضی در ماضی برای مصدر بدان شود چنانکه از پیش
 و کاست و کارد و داشتن و داشتن دارد و در داشتن و داشتن می اسازد و در داشتن
 و کست و کاست میگرد و مگرد این کلمه نیست چرا که در داشتن بضم می کشد و در داشتن و در داشتن
 و اگر بر آید و معنی این از مصدر می آید و در ماضی می کشد و در ماضی می کشد و در ماضی می کشد
 لیکن گمان دارم که در داشتن و بدین در مورد استقامت لغاوت گذشت از اینجهان
 از اینجهان در ماضی و در ماضی می کشد و در ماضی می کشد و در ماضی می کشد

الف این لغت و در صورت خلقت ما حق نیست و آنچه در سر الف نوشته است بر اربعه ارباب لغت است و
 تحقیق به نبرده اند و کوزه خفت کور است که کور به فرود آمدن آن حاکم بودی همان برده اند و جهت این سابق
 که در مرقوم شده و از کلام حال این مستفاد میشود در لایح حکم فارسی و لایح یکیت در معنای مقلد هم تبدیل
 معنای است اینجاست که در ماری صبح که در آب و لایح ماری است و چون سینه معلی بنیاد برده سروری آن را
 بسبب او در لایح و نکرده و از این در یافت میشود در مرقوم است و هم لغت و لغت که نیکو سخن صانع و صانع
 لغت بکار از وزن در در لغت نیکو و باشند و در مرقوم است صانع خفت اصابع است در مرقوم است لغت
 شریک بسبب صانع خفت اصابع باشند و در ماری میجو به هم بدین شده و این بسیار بسیار است و لغت که نیکو لغت
 و لغت که نیکو لغت است و در مرقوم است و در مرقوم است و در مرقوم است و در مرقوم است و در مرقوم است
 این شمس نوری آورده و در مرقوم است و در مرقوم است و در مرقوم است و در مرقوم است و در مرقوم است
 این صاحب جیابگری در ذیل الف کرده و مقصود به یاد آورده و محسوس می باشد و در لغت صاحبگری و
 سرور است و در مرقوم است و در مرقوم است و در مرقوم است و در مرقوم است و در مرقوم است
 نوشته و در مرقوم است و در مرقوم است و در مرقوم است و در مرقوم است و در مرقوم است
 نوشته و در مرقوم است و در مرقوم است و در مرقوم است و در مرقوم است و در مرقوم است
 فکر در حال نگارش سرور و در مرقوم است و در مرقوم است و در مرقوم است و در مرقوم است و در مرقوم است
 محسوس است بران فاضل نوشته تا در مرقوم است و در مرقوم است و در مرقوم است و در مرقوم است و در مرقوم است
 مرقوم است و در مرقوم است و در مرقوم است و در مرقوم است و در مرقوم است و در مرقوم است
 اگر حق نماید و در مرقوم است و در مرقوم است و در مرقوم است و در مرقوم است و در مرقوم است
 مصنفات این فن و خواندن تقاضای ما از مرقوم است و در مرقوم است و در مرقوم است و در مرقوم است و در مرقوم است
 محسوس اما علم و حرارت و همان مرقوم است و در مرقوم است و در مرقوم است و در مرقوم است و در مرقوم است
 و ظاهر مرقوم است و در مرقوم است و در مرقوم است و در مرقوم است و در مرقوم است و در مرقوم است
 در مرقوم است و در مرقوم است و در مرقوم است و در مرقوم است و در مرقوم است و در مرقوم است
 به نکره و در مرقوم است و در مرقوم است و در مرقوم است و در مرقوم است و در مرقوم است و در مرقوم است
 صانع و در مرقوم است و در مرقوم است و در مرقوم است و در مرقوم است و در مرقوم است و در مرقوم است
 و در مرقوم است و در مرقوم است و در مرقوم است و در مرقوم است و در مرقوم است و در مرقوم است
 اصل ایران معنی را قاف خوانند و بنین نویسنده و در مرقوم است و در مرقوم است و در مرقوم است و در مرقوم است

این لغت نویسنده
 خفت بران بی

خوانند و بقاءت نویسند و این اصل است معتبر فدا بقول غزالی لغا جمیع ادب اهل تحقیق نوشته اند و فایده های
 در فارسی اصل بنام چنانکه بالاسم مکرر شده پس هر چه فایده شود در اصل و او بعد در هنر نیست
 بگویند بای فارسی بگویند ما قبل آن باشد و بی سکن بعد آن در بصورت های مکرر و فایده خوانند
 بیست و یکم بای فارسی و سکون و بای دوم فارسی بای کل و آن را بیست و یکم خوانند و در بصورت
 فرج و عام و در ساد و جامه سف و کشت سف و سفید بدل در ج میست و ما کرده و بام یعنی رنگ و ساد
 میست از سب و در است و میازان را سب و در طبقه مسجلی شده باشد و در معرف حال بدل با در خون
 زبان و رفان زبان و زغانه انداز فاکو یا نام کتاب است در لغت فارسی و بعضی گویند و بی بدل شود و
 ناف و ناف مولف گوید نفوذ و نفوذ یعنی برنج غلط آورده و در فاخته که جداگیری و سردی
 است نیست بلکه رسیدی **بیر** آورده و چون اعتماد کلامی قول اینست و سندی اگر در محبت تاج
 بخانه نیست و کوسن مبدل کوفتن نیست که بعضی همان برده اند بلکه بالکس است بکند و فارسی کشتن
 بسن بهست یعنی مضارعت چنانکه گذشت و کاف تازی خون و یاد شکام و یاد شکام یعنی مرضی بود
 و فدا شک و کلا شک یعنی فدا حق که اقل مولف گوید درین نقطه بی لغت و یاد شکام و یاد شکام
 موحده و یاد شکام بخون و در نام سرخون و یاد شکام چهار از آن به ثبوت رسیده ضایحه رسیدی
 نیز آورده و شکام تنها حسب جداگیری آورده و آوردن باب منفرد است و در همان دارم در کوف
 کرده بکند اسناد نوشته و الله اعلم و فدا شک و کلا شک همان دارم از این عالم است و فدا شک
 فدا شک قاف خوانده اند و چون قاف در فارسی نیست انرا کلا شک گفته اند و در واقع بیست و یکم است
 بکند اسناد در میان می آورده اند اگر چه در کتب لغت است و کاسی بها چون بغور و بنویسند اب هم صورت
 گویند و نزدیک مولف فارسی بالکس است چه در سندی بهوهای مخلوط و تلفظ بهات پس ابر عالم
 باشد و بهای سندی است و انقسم لغت مخلوط و تلفظ نیز سندی پس از توانی سانس باشد و از عالم
 بهو و تلفظ بهو است و بهیم و راجه است بخود زیرا که هر چند در لغت مذکور سانی مخلوط و تلفظ بهو
 لیکن اعلام سندی اند و اشتراک سانس در آن جمیع نیست بذا محقق علی الله عالی لاه و بلکه کاه
 مصدر در ماضی و مضارع و امر بکار تازی بدل بود چون خفتن و خفت و بخوابید و بخواب بخفت
 امرش است از این باب همانکه سعدی گوید: **بشتر** بجا باد و خوشتر بخت. در ص سانس با تلفظ
 و بکار تازی چون گوشت و میوید و بگوشتن و شفت و شینو و شینو لیکن این مشتق از شین
 و شفتن و شینرفتن و در لغت و می پذیرد و پذیرد و از شفتن و شفت می سب و است و بعضی ارجا

و بعضی بگویند و می پذیرد و می پذیرد

و بعضی بگویند و می پذیرد و می پذیرد

و بعضی بگویند و می پذیرد و می پذیرد

کتابخانه

مجموعه

از حال فاعل حال چون از یافتن و یافت می باشد و یافت و سبب آنست که فای یافتن
 نیست مبدل ای موجود است بعد از یافت آمده چنانکه باب کاس این چنین و
 از یافتن نیز از مصدر و یافته نیامده و این بخینه و برین شدن و برین شدن حاصل نمیشود و
 و در انشوب انشبات ترکیبات معلومست که مجازا اطلاق آن آمده انشبات انشبات در
 فارسی نیست و لفظی در زبان باشد نامعربست یا عربی یا ترکی که تا کافی هر جزو معلوم باشد
 پس اگر کافیه باشد و بهانه نویسد و فنی باشد در معنی و ما قبلش الف و دار و دار
 ازین و در واقع منفصل بود چنانچه ترکیب و اگر ماقبل از سواد می حرف نشکانه مذکور بود
 مستند که نشانه مثل ماک و ماک و بر تقیاس در صورت اول موقوف بود و در صورت
 دوم خود مکن و ماقبلش مضبوط و بر تقدیر صورت اصح موقوف بود و در صورت
 مضبوط مقررست نوشته میشود و اگر بهای نویسد مکرر باشد مکرر که در زید خوانی واقع شود
 چون لک در ترجمه بنویسد سدی قافیه پاک و پاک واقع شده و همچنین در این چند جمع
 نصف امارت مخلص و مایک در زمانه خود اتم در مسوی مایک و مایک از
 بنظر این یک لحظه را میگوید و یک ستم و برینم خوانند و در سده آن روز
 در صورت موقوف خوانده بود و در عالم ماک و از این مستفاد مسود و حرف متحرک
 مکن خواندن و است نزد فارسیان و ضرورت نیست که روی حرف اصیل باشد
 خواه بشیر از گفته صلح کار کجای حزاب کجا سنن تفاوت و در کجاست مایک
 و اندام اعراض بیشتر خواه دارند از عدم تتبع است و کاف مذکور قاسی برای تصدیق بود
 و این قاسی از راه ترم بود چنانکه سعدی گوید و بر این موی سدرانه بود گفتن قاسی
 ماک و برین روز موی به بلبل پس که در کجاست و در کجاست و این است از
 ماک و مایک برای تعظیم گفته خوانده چه بر این معنی تعظیم معلوم است چنانکه از تعظیم مذکور و از
 مستحکم نیز بدست و قاسی برای تعظیم بود چون در کجاست و در کجاست و در کجاست
 و کجاست از دست نیز از راه ترم است و اندام که کجاست فارسی خوانند غلط است چه غلط
 کجاست فارسی در صورتی که از کجاست میگوید چنانکه اتم است لغت کرده اند و کجاست
 برای نسبت آید مثل حوسک موی لوره و در ماک و در حوسدن حکم فارسی میگوید
 و کجاست و در کجاست هم از این عالم است در اصل مذکور و برین معنی غلط است و چون

را بجا نیت بیشتر دست دهم چنین گفته اند و در حرف محال یعنی مطلق مطلق است و از این حکم
 حرف میخ و چوب چون سرد و جلد در درازنای خلد و آنرا به منیر گویند و بعضی گویند که
 بر دوک میخ چوبستان و لغزیم از این عالم است هر میخ آن بنیان می باشد و این بنیان است
 چه در آخر برده ای تحفه است و در آخر این کلمات لغز در نسبت یک کاف فارسی بسیار است
 لهذا مشوق مستور را بر دوک گویند پس کاف بر دوک از این عالم نبود و تحقیق آنست
 بعضی بر دوک لغز نامی فارسی زفت به و لغزیم چوبستان گفته اند و اصح شش حرف است
 است کما مرغانی است و از لغزیم بر دوک مبدل در دوک است و محقق ادراک است
 و آوردن در محل انسانه گوئی مستعمل است و نام است بهمن لوح یا کعبه و سرده مبدل
 و رده محقق آورده است پس بر دوک لغزیم ماعت ماعده باشد و خاشاک میخ خاشاک
 و غیره صورت در دوک آنکه محقق خاشاک بود و دوم آنکه زاده باشد در صورت
 در خاشاک اگر زاده باشد مثل اردنک در اصل از دناک بوده و بعضی از جوهری و
 و مالک و برنک و برسونک و برسونک و از شد آن زیادت گفته اند و در سبب برنک
 هر زیادت را و جوی محال نیست و محقق بدانست استقال است چنانکه ساسی نوشته
 اند و در صورت نامی هم رسد زیادت مالک نماید شد برنک تقدیر جوهری و اردنک برنک
 و اردنک کاف لغزیم رسد و در مالک اصل برنک باشد و محقق کرده اند و بهیچ بهر
 کرده و مالک شش و هر میخ آنست که مالک محقق مالک است و چون فوقانی
 و مزید بود و محقق نمودند و کاف را بجای آن مقرر نموده ساکن ساخته و کاف مکرر
 و بهای نوسند کاسی میخ از و برای دعا و برای بیان حالت ساکن و برای علت و برای
 لغزیم و برای استقامت و برای اضراب و عجب الهم بعضی جای تبدل فوقانی و
 جای زیادت کاف در کلمه مذکور نوشته و کاسی در مقام تفصیل است در صورت میخ
 خوف از حور بود لیکن مخصوص بلفظ است و غیر این ویده بسته نظامی فرمایند
 این سخن بر مکرر و همین تن است و بعد گویند سخن خوشک بهتر از یک توده کلک
 و کاسی برای دعا و آن نظامی گویند و مراد از این که بیان صاحب بیان نویسی مانده باشد
 و ماقی بیان و این قسم بسیار در کلام آمده و کاسی از برای بیان حالت ساسی آنکه
 و از این کاسی میخ معانی بسیار شود و چنانکه گوئی از خانه سر آمدیم و دشمن بر سر آمده

دین و کاسی غذا را مخدوف کنند و کاف بیانی به مسا ماند سرسری گویند به با وجود این که موافق
نیست و کاسی از دم رو تیر و روشن و پنداری بدیه است ای خدا که و کاسی برای تعویب آید و آن
کاسی بر علت غائی آنست چنانکه آب بسیار بشنیدم و اگر داشت در بصورت بعضی تا خواب بود و چون غلبه
علمی مقدم است بر معلول و وجود او تا فرنگی بر معلول داخل شود نیز صحیح است و کاسی علت
غایی و مادی چنانکه زید است که در حد و آفتاب گردیده بود و کوسه خاک بود و آدم پیدا شد و علت
صوری معلولیت کاف مذکور ندارد و بعضی گویند از قبل کاف در داخل است شود کاف این است
است به بطلان در غیر علت فریاد آن در سر سینه راه فریاد رس یعنی اسکه بحکس بر باد
دنیا گیر سه پیش است و فریاد مظلومان از این علت بر نیاید لیکن وقوع فعل مضارع در
دما فی در سبب محمولش توجیه مسواید شد و این حامی از حقیقت نیست چرا که اول کاف علت
داخل شود و در وجه مذکور خلاف آن ظاهر نمیشود لیکن در این سکنه راه مکتوبه ام نوشته ام خوب
حقیق با بیکر و معادله خلاف مانی و مضارع از سبب و سبب مانی توجیه نیست چنانکه بر نیاید و شنیده
و توجیه صحیح آنست که اینک فریاد کسی در این علت میانشد ای از علت بر نیاید پیش است
و راه فریاد در سینه است یعنی چون راه فریاد رس بشنیده فریاد کسی در این علت میانشد
و از این علت بر نیاید در بصورت به فاعله خواب بود و از قبیل دوم است این بیت سه سوی
خون آورد و دل سبب که سینه کردم در این کلام یعنی خون در حوضان مارک و دسی که
سینه است که اول گفته ام و تحت و در این کلام مضارع و صرف شده و در بعضی گویند که خون کلمه تابش از کاف
علت یا با آنکه اصل الکلمه تن زاید بود و حاکم در معنی بیت نظامی سه ذکر روشنی رفته خون نمیداد چرا
چشم بر تن زهر سر نهاد و این علت چنانکه تا در اینجا سری شل و کاف کاف مفاصل میانی باشد
و ذکر و می تحت و غلبه تا چشم بر تن زنده با کفان سر نهاد یعنی خود در سدن بسبب عدم فرصت یافتن
سر بر تن نهاد و تقدم کاف علت بر تقدم نام است و بر مکتب بسیار گویند شعرا با بیدار
بزم سرون کردن و کشتن تا که سبب نماند و خود در خانه مانی و غیر گفته اند فرق در کاف سبب و
تفریق نیست که کاف سبب بر سبب داخل شود و کاف تفریق بر سبب داخل چنانکه تر از سر در سونم
و نوگرم و دوم چهل سال مشق کردم و خط فرم صورتی پیدا کرد و از این قبیل است در این بیت نظامی
چهل روزش کف غنچه باختند که این در کلمه خبر بینداختند مولف که بدین امان کاف است و بر
علت معلول داخل شود چنانکه گذشت و مع تفاوت از آن ندارد و در بیت نظامی مرکز کاف علت

بر رکان بدین حکم کنند و محاوره عوام در منزل عسارت اران است چنانکه در مظهر امام سوسه می است خواجه
 نه پسندند لهذا در لفظ حاضری سرای مسخر نوشته ام در لفظ حاضری مکرره طبع زبان در است یعنی حواس
 بدان حکم کنند اگر چه زبان زد عوام است و احکام اصغر آورده اند که همان در است شری سر را
 حاضری مطبوعی نیست نماز حاضر هیچ کس همی حاضر نیست نه حاضری پس آن که در حاضری حاضر کرده
 کار نیست سخن است و بام زبان طبعی شغف ازین عالم است چنانکه اسیم و سپین و طبعی گویند عاقل
 نشد و طبع شود و چون هر چه بدین شود چون سم و سم و دم و دین و دم و جنب و جمره و جمره
 و دمل و دین و کل و کین و مولف گوید در این خلقت مشهور است و مذمب مشهور است و هر چه با دین
 پیشتر است بر این خود در جهت تربیت و مذمب نیست هم نیست زیرا که هر چه در فارسی بسیار است
 و نشدید برای مبدل در فارسی است و نشدید سانی نوشته اند پس اوی قول مشهور است و انبیا گفت
 می چنان محقق باشد نه شد در سر که در نه می محقق شود شایسته اعلی بود و غلبی می می ترسند و
 توانی لغات و دلیل است برای منم و هم در معرب کس است در عربی شده اند نه اند که هم در مشهور
 مانند مسدود و چون ماده و داده سیاه اصل و موهله و ما سران در امران می می کیانی
 که در قیاس مولف گوید لغت ماده در کتب عربیه در می شود و می آن مواد آرنند و محقق لغت ماده
 گذشت و بحث لغت و امران در سن و اللغات و سوسه ام در بعضی بودن کامران و بعضی بوزن گفته
 در آن کیانی است در احوال آرنند در ضرورت میتواند در او سول بسم باشند و همان در جهت محبت
 کرده باشند برین تقدیر قول و دم لغوی باشد معادلان محقق بیوست در امران معرب و امر
 کسکه سر سوسه است نه محقق و امران در مبدل ما سران بود و جد و امران در کتب فارسی و سب
 ما سره مرحوم نیست و ما سر قمر ما سوسه معرب می زر لغت ما سر و ماده معرب در است و حوب سوسه
 مبدل است چنانکه برخی بکار آورده اند بلکه ای در محقق برای حرکت آخر زاید کرده اند که
 سبق مکرر او کاهی را دره سر آید چون حرام می و بدن و معرب و راه حرام می نه حرام چنانکه چنان
 و معرب بکار آورده و در بیت مسدود می و بدن صحیح میشود و در حمال لغت است و در باب آید
 در فصاحت و امر و رسم فاعل شود چنانکه بیاید و ما در آن و آئنده نفعی نماند و باب آید
 قریب القصد است بر آن بدنی بعد از این سر است در مدنی هر سایه و اما می اندیش و در
 قسم کو افق و در اکثر کلمات و کلام است و در نیم سرد در آن ظاهر میشود و طبعی گویند در امر
 عهد ما در سر و سر و سوسه می کوه و نشسته و سوسه می کوه و نام مشکا شل و کس می شیم

آملی ۲

خاندان ۳

[illegible]

شده ماقبل از آنکه کسره سین را بفتح تبدیل کرده اند از جهت هم بودن فتوه و کسره در اول کلمه آن
 مثل است چنانکه جنی سکیم در مراد و لغت نسیم لغت ظاهر از اعلام نباشند چرا که در بعضی احوال و مورد
 استغفار است پس استصحب است چرا که کلمه نسیم که در جمله ماقبل آن آمد و دو او ملحق با او بود و بر کسره
 بجای او صحیح نیست معاکوب است به فتح بر سر بود و صحیح است هم آنکه مکتوب غفله همین است و پس
 و این کلمه در غلط نیز آمده است پس در جمله ماقبل تحت همانکه امام سیوطی در غلط آورده است ثابت شد
 استصحب است پس در مراد علیه آن نیست لهذا قوس در لغت بسج مفتح کافیت است از آنجا که در دست و
 بعضی نون دوم فتح سره و طبع سر بعد نون دوم نیز علیه است و طبع نیت بلکه اینجا ملحق اند که سابق ملحق
 نماند در مصدر تنها نون آمد چون رفتن و خفتن و سفتن و گفتن و امثال آن در مصدر نیت ملحق باشد
 نون را مدت کرده عمر مصدر است چون نون اول حذف کرده اند و بعضی مصدر را در آخر و فارسیان و آن تصرف کرده
 اند و ماضی آن نون را بیاورده اند مثل تصیدن و طبعیدن و طاریدن و بکارگاه علامت ماضی و مصدر در
 مصدر است شوند ماضی حاصل ماضی و چون که در غلطیدن غلط و در گفتن گفت و در ماضی ماضی و
 ماضی مصدر است و در و در و در و و کاهی مختلف ماضی مصدر بها ماضی ماکور حاصل شود چنانکه اند
 ماضی یافت و از یافتن یافت ماضی مصدر در کاسن کاشت و از نیجا در یافت می شود و ال و نا هر
 در علامت ماضی اند و علامت مصدر همان نون و سر مصدر است و بعضی مصدر است و در مصدر مصدر
 اند لقیاس الفا و فاعلیه و در جمع مصدری در مثال نحو از زبان معلومی آورده ماضی بود و مصدری
 فوقانی است معلوم نیست چرا که ماضی است ماضی و نون سر و علامت مصدر است که سر جان نون بعد از ال
 شود و تلفظ در یاید و لومی از آن باشد و این را نون غمه گویند و از این در قطع این را در
 اخذت شمارند چنانکه قوس در رسام کلمه الماضی الفا و عربیه و حسن باشد و فارسیه همین است
 اینی لیکن جهت تحقیق آنست که در الفا و عربیه از تحقیق باشد و کاهی نون مذکور تلفظ نمیشود چنانکه
 نافر خسر و گوید با فرخدا یا اگر روی جدای حور اسنان لا محاله است و همچنین در بعضی الفا و فاعلیه
 در بعد از واقع است تلفظ بود مثل بان کاد و نان خراه و جانور و امراق غده کلامه کلمه است و بعد از
 صحن معلوم شد که لغت جانور بنون مفتوح است و داخل جانور و بوده و در کتب است و در کتب شده و بطور
 لغت و در کتب است و جمع زبان در آن را در کار و بعضی گویند که لغت کون همین حال دارد حافظ مسکون و بنا بر
 بود کون که کرم نیز می باشد و است و و ام غنای فاحش است و اگر لغت کون دو مده نیت و در بعضی
 واجب تلفظ است و اگر چنین آمده باشد شایسته است و بعضی گویند که بافت بدل شود چون شد و اعلا و ضم

[illegible]

[illegible]

نقد خراص

سودی بوسه و حدس می کند تا نور مقابل کتف است چنانکه از سائده گوید: فلک رخش خورشید محمد
 اندک اندک در سر ساد از حکم که خدا خوشش و نیز دو که ساد و خوشش گفت را از زبان خودش
 مکن بدکس که خوشی خوشش و نقد چون ما و داد و کاسی بلام حزن ان لغم میخ ادره ضرباب
 است لیکن حزن نظر برادر احوال ندارد و در نیت باشد در آن اما معلوم نیست در نیت کجاست و می
 چون انکور و انجیر و الیون و انکلیت و انکس نیز و تحقیق است در واد و با هم بدین شوند چنانکه در
 الفتح مکرر است ام اما و آن مو گونه است یکی مخفی و دیگر مظهر اول تمام است از نیت خوشتر از آن
 مظهر و آن مایه جمع نشود و آن در واقع اظهار حرکت حرف است بر آن ملحق شود و آن فتح است بعد
 در حالت انصاف و شکر و در حالت دقت در آخریت شود بنزه کرد و این همه عوض حرکت هر
 در ای مکرر و آن ملحق شده و در حالت نسبت است ساقه شود چون حامدا و حامیها موافق
 در صورت ناکره ساقه شود تا تعریف بعد از سود و جمع حام و حام و حام و حام و در حالت نسبت
 جمع مالف و نون فطور که و کان بدان ملحق شود چنانکه شمر منکره و ارر که و در مکان و در صورت
 دیگر از آن چون حامک و حاکم و در اینجا که کما کاف فارسی بدان است و آن کاسی ان و کس
 کند چنانکه دست و دست و پای و ماه و کوشش و گوشه و زبان و رمانه و کوه و کوه و نشان و نشان
 مقام نیست چنانکه مضمی همان برده اند بلکه را در کاف و خان و جبهه شان هم نیست نشان
 نشاندگو نیز سر او به سان و نشان نه رسیده و هر چه صحیح است کما لا یخفی شیء المسح و یخفی در نقد زبان
 می نسبت بر افاده سینه کدس مضمی مرد و مستقیم بران باشد و درین طریقت چرا که لغز زانه و کلام
 اهل زبان مضمی مکرر نیست سرحد صاس مجبور است و اهل هند نظریه ریاس مکرر گویند و همچنین
 لغز مستانه به اطلاق آن سرحد نیست در تمام ده گویند و فلان و کس مایه و کوشش و در این تمام ده
 چشم مستانه مضمی مسمی است در مسان دارند نیت سبع و چهار ده و موی و کاسی از عالم سینه و ده
 شش دوم و سوم بود چنانکه یک و یک و ده نیت خبر یک سال مانده و مکرر مانده و این هم نوعی از
 نسبت است که درشت و کاسی با قبل ان الف نون نیز اند مثل همانان و شبانه و از کلام مضمی مکرر
 مخفی باشد و اگر باشد لغز کان چنانکه دیوانه و در مضمی نیت و نون و لای برای نسبت
 و با صیغه جمع ملحق شده پس مضمی مسمی است در شش و همان باشد برین تقدیر و درون مالف و الف
 و نون جمع ان صحیح نبود درست نباشد و مضمی گویند احتمال دارد در الف و نون سر بر این است
 باشد و این تلف و تقویت و در لغز زاده در ده برای نسبت مضمی مسمی برادر و صاحب

[illegible]

چه نامی ندکوب بر بعضی اولاد مطلقا و بعضی بر بعضی در اولاد علیت و سلولیت دارد و خارج معلوم نبود
 و در آن باب در مختصات و سرحدات و حکایات دول و اندام موجب سکت سیر در در کلام قدما و
 استغنی یافته بود که متناخران از آن اختراعات دارند چنانکه بعد از جبهه در مسمیت سه جوان بر عاوش
 صده نامی به سیم او سخنان را بود از نهایی تبسب استخوان انقیاس آب موعی استخوان را که در هر
 سکت نشود و موقت گوید از متناخران محل منع نیست و سمنان صدر است و محاسن بیان نیست
 مخفی نماند و در آن مضاف نامی مخفی باشد چنانکه در تبدیل امزه شده در تصویرت صدر است
 حذف کنند و بسین در در بسیار بود نظامی گوید سه شسته همان محاسن که حشمت بود و حوازه
 و انداز از آن مضر و نه امریکه مانند روم که از آن ران کورد است و معلوم است سران را
 و رسم اصرار جوان شدند و سسماه نه خنده فغان شدند و سسماه شکر حوازه گذشت زمانه یکانه
 در قی در یونان و لیکن در بیت همدام این محور بر سیاحت چه که سسماه در آن با سر و بیجا صحنی سسماه در
 متناخران این قسم که مبادیه محسوس کردید سه صدر حاکم است از حرارت شسته و صغیر صغیر از هر چه است
 و کاسی به نامی مخفی سر کوب است و اللف محسوس بود و بیجا حاصل کنند و در ولف و مدان و لفظ بود و موقت
 شود حافظ گوید و در دکار خود اسی و اعطای صحرای است و تر افتاد و در آن است و مراجع افتاد است و صحرای
 در مخ غزل اماده در دلت نهانی دارد و فریاد افتاد و در آن کاسی العقب می شود و چون صح و در و سسماه در
 در همان و سسماه لیکن سر عکس این نیز گذشت و بعضی گویند ساسی بوجه سر حاکم مدح و مدح و سسماه در
 محاسن بعضی گویند در استقامت ریش و در حکمت تفرقه معانه و بیان حرکت و صل کنند و کاسی آن که در یونان
 نیز استقامت را نیز چون خانه و خان و این بسیار است و در هر فصل است معانی و خان و مان چه خان مخففت
 است و مان مهمل آن را که لفظ مهمل در همان و در آن معنی است و در همان است و حاکم نامی لیکن اینجا
 اعراض دارد و میشود و لفظ مهمل و در لفظ ساده و در خان و مان و در آن که در است و در آن که در است و در آن که در است
 حاکم و معنی داد و انداخته و در ترکیب همان و فغان و معنی که در مایه و در آن که در معلوم است و در آن که در معلوم است
 می شود و سسماه و مان و معنی مکان و ممکن و طوط و مضر و در آن که در معنی حاکم و در آن که در معنی حاکم و در آن که در معنی حاکم
 مسره و در آن که در سسماه و در آن که در سسماه و در آن که در سسماه و در آن که در سسماه و در آن که در سسماه
 گذشت و در آن که در سسماه و در آن که در سسماه و در آن که در سسماه و در آن که در سسماه و در آن که در سسماه
 لفظ که در سسماه و در آن که در سسماه و در آن که در سسماه و در آن که در سسماه و در آن که در سسماه
 فغان و در آن که در سسماه و در آن که در سسماه و در آن که در سسماه و در آن که در سسماه و در آن که در سسماه

[illegible]

و انقب محمول محقق هم منت است برادر و ملائک مبدل و در سنگ است و منتهی بیشتر ابدان سنگ است
کهانه یعنی ندارد و صاحب بران سوزن دسوی سوزن نیز آورده می شود و یک لیکن چون سوزن دارد
و همچنین او می تواند با اعداد نیست و جاریه محقق حالت است می تواند سوزن و جاریه در اصل مبدل و
جاریه است پس جاریه بر رویه خانه نماند و حرمان احوالی دارد و محقق حرمان باشد و
در سنگ است و در سوزن می تواند خانه محقق و منتهی لیکن در فارسی بودن آورد دست و خط کار دیگر اگر
سندش هم رسد احتمال دارد که در کتب باشد از کار و بار نسبت و کار رسیده بود چنانکه در درنده و از من
عالم است کالکتر بود و کاف فارسی می کلکار و مهار و با خود های نسبت نقد کردن آموه وای مجهول
برای تکیه و وحدت ابدان کامی برای محکم بود چنانکه فلان مرد است یعنی در یک و فلان سوزن
یعنی در دست سر است به حسب نیست و چون عدد از دستان ابدان می آید از بار مذکور مستند بود چنانکه
بیت - هر وای است حال احوال بود کاسب ابدان کند از نشی کرانه و در هر بیت
مورد به مانع بعد از مطلق نه کند لیکن بخار می کشد از برق - متع تعیم و تعجب از مانع از خود و باقی
حد و نه محل است و کامی اعداد آن کند و گویا می طلب آنرا نمیداند و ما و خود علم از حجت عدم عمل موی
علم سوزن گوید - اگر نوی نوی در در و زوادی است - اگر بر سر مکر در مصاف نیست گویم از حجت
سوی مصاف است زیرا که مطلب سوزن نیست بلکه فرغ نیست و در رست و درانی مردم بداند خود سوزن
بسیار گویا و در علم در حجت و چون می طلب علم و قیاس دارد و چنین گفته که گویا نمیداند در همین قبیل
است که چون ممکن است اعداد در مسائل برادر و ضرر و ضرر و ضرر است - و گاهی نهادن آن
سرای می آید بود چنانکه موی فرمای - هر یک از بکار می ساختند و این در مسند علم بود و در غیر آن
نوعیه چنانکه در بکار می میخیزد نوعی از کار که در کل افرادی در قیاس شود و حکم است افاذه می خرد
کند چنانکه گویند برای واری می خرد برای مرد و در باری قیاس و در مسائل بکاری و مردی چون
لطف این مانع با چنین و چنان می آید دیگر باشد حکم معروف هم رساند و در صورت شوق ما را میخیزد و در هر
میخیزد و محمول بود چنانکه گوید - هر چه در اصل در در بکار - حجت همچنان چه فرما چنانچه
در نگاه حق علم خود میخیزد و در حکم جنس هم رساند چنانکه گوید - هر یک از بکار
موی با موی در چنانکه در نگاه ما حرف شد و مانع باشد میخیزد از حرف آن چنانچه جمع می آید
هیچ سوزن نیست و غفلت می آید که کاش می آید در اصل اعداد در اصل و در اصل اعداد می آید که اگر
بود که میخیزد و در حجت بود در اصل اعداد بود که سابق میخیزد و در نگاه کل در دست اعداد

دات الالف والواو والهمزة ششده می شود این را دات گفته لیکن اسم معروف نیست و ضمیر
 نایب و حاضر متصل بعد از خود چه در صورتی که می گویند لام است مثل حسن و حسن و خشم و کوشش و حرکت
 و غیره مستقیم است بلکه واقع میشود و بعضی گویند در صورتی که کاف می نهد دات کند و افاده اضافی کند
 چنانچه حکم کردید خارج است از کاف و در یاد و در حساب مانند ماصان کوم و این جمله است چرا که ما
 در اینجا ماضی است از افعال و مانند از این حاصل و کاسی آمده و بعضی از این و بعضی از این معنی شود و خواندن است
 خواه عربی چون برای دیگرهای در معنی است و بعضی از این و بعضی از این معنی است و بعضی از این و بعضی از این
 در آ حاکم کرامی الله و عمو از اوراق فیاض گویند و بعضی از این و بعضی از این معنی است و بعضی از این و بعضی از این
 خدا چه بیجا کرامی الله و ان کاف می نهد این شود چنانکه ماضی و مضارع و ماضی و مضارع و ماضی و مضارع
 اینست و علامه هر دو نام ماضی است و بعضی از این و بعضی از این معنی است و بعضی از این و بعضی از این
 افعال صحیح این ماضی و اوست و بعضی از این و بعضی از این معنی است و بعضی از این و بعضی از این
 چنانکه فعل و فاعل در صورتی که ماضی و مضارع و ماضی و مضارع و ماضی و مضارع و ماضی و مضارع
 و این معنی است که محال نیست و بعضی از این و بعضی از این معنی است و بعضی از این و بعضی از این
 دوم و حرکت است و بعضی از این و بعضی از این معنی است و بعضی از این و بعضی از این
 من چون در آن محروم و فارسی نیست چنانکه بعضی از این و بعضی از این معنی است و بعضی از این و بعضی از این
 بعضی از این و بعضی از این معنی است و بعضی از این و بعضی از این معنی است و بعضی از این و بعضی از این
 باشد معنی است از این و بعضی از این معنی است و بعضی از این و بعضی از این معنی است و بعضی از این و بعضی از این
 بعد از این نوشته اند و مارک ماضی است و بعضی از این و بعضی از این معنی است و بعضی از این و بعضی از این
 و اندک از این و بعضی از این معنی است و بعضی از این و بعضی از این معنی است و بعضی از این و بعضی از این
 می و نایب و بعضی از این و بعضی از این معنی است و بعضی از این و بعضی از این معنی است و بعضی از این و بعضی از این
 نظیر از این و بعضی از این معنی است و بعضی از این و بعضی از این معنی است و بعضی از این و بعضی از این
 و در الفاظ فارسی زیادت کنند و ان کاف می نهد و بعضی از این و بعضی از این معنی است و بعضی از این و بعضی از این
 بنابرین چنانکه بعضی از این و بعضی از این معنی است و بعضی از این و بعضی از این معنی است و بعضی از این و بعضی از این
 جز از این و بعضی از این معنی است و بعضی از این و بعضی از این معنی است و بعضی از این و بعضی از این
 و معنی هر قوم است پس بعد از این و بعضی از این و بعضی از این معنی است و بعضی از این و بعضی از این
 و اعتبار را ماضی و مضارع و ماضی و مضارع و ماضی و مضارع و ماضی و مضارع و ماضی و مضارع

[illegible]

[illegible]

جرب

منصفان خود تا آنکه بعد از آنکه عدالت بعد از آنکه بر آن کلمه آید جانچ در میان است نظیر سوار و چرخ و غیره
انگیزد و نیزین و خبر و در آنچیز که موافقت با لسان دیگر است. سوار دل و دستان و آن خوش است و این
صحیح نیست چرا که آنچه صحیح است اول خبر و بر آن کلمه و بر بعد بر سلم صحیح همان میشود و شیرینی و درجه از دید
اگر بعد از آن استیمن و خبر و در آنچیز که سوز و حرارت و کوه و در کرده با سوز و خبر و در آنچیز که در حقیقت
دوم از بعضی نیست بلکه شبیه است یعنی بسبب این که سوار و دکنش و دستان سوار و دستان خوش شده و در لفظ
سوار دوم و آنست که بعد از الفا و متواتر لفظ آنکه آید مثلا سنس و حیدر و فزون از بر و در آنچیز که
بعد از آنکه حکم هم آنکه حکم که از بعد و در آن صحیح نیست چرا که لفظ هم از بعد و لفظ هم از بعد و آنکه
مستحق شود پس آنکه خوش است و در صفت دوم خوش گفته شد است و بعضی گویند که کسی در آن اضافت آید که بعد
بجز و در سه حرف کرم از لب الشوا و سوسن که معنی صورت از آنکه در آن دارم و در آنجا تا قبل از
جایب مثال دارد و در آن عالم است چرا که بعد از حال حیوان یعنی از حالات خود پس حرف مایه از باشد و تا آنکه
هم چنین حالت دارد که حرف مایه از باشد و بعضی گویند که در آن حرف مایه از باشد و بعضی گویند که در آن حرف مایه از باشد
کدام از این حرف مایه از باشد و کدام از این حرف مایه از باشد و کدام از این حرف مایه از باشد و کدام از این حرف مایه از باشد
در صفت اول معلوم است چرا که در آن حرف مایه از باشد و در آن حرف مایه از باشد و در آن حرف مایه از باشد و در آن حرف مایه از باشد
صحیح باشد و اینست که دوم متعارف است و در صفت دوم متعارف است و در آن حرف مایه از باشد و در آن حرف مایه از باشد
است یعنی یکی از این حرف مایه از باشد و در آن حرف مایه از باشد و در آن حرف مایه از باشد و در آن حرف مایه از باشد
از آفتاب یعنی در صحیح نیست زیرا که آفتاب که بود در این حرف مایه از باشد و در آن حرف مایه از باشد و در آن حرف مایه از باشد
معروف که در آن حرف مایه از باشد و در آن حرف مایه از باشد و در آن حرف مایه از باشد و در آن حرف مایه از باشد
بیت نظیر در صورت از پیش فرستاد از نقاشی صورت بود و در آن حرف مایه از باشد و در آن حرف مایه از باشد
بلفظ هم در محاورت متعارف است و در آن حرف مایه از باشد و در آن حرف مایه از باشد و در آن حرف مایه از باشد
فدو الحلال و الحلال هم سه گونه میشود و در آن حرف مایه از باشد و در آن حرف مایه از باشد و در آن حرف مایه از باشد
نظامی سه بنامه در یاد و در آن حرف مایه از باشد و در آن حرف مایه از باشد و در آن حرف مایه از باشد
کمی سخن در حدیث و در آن حرف مایه از باشد و در آن حرف مایه از باشد و در آن حرف مایه از باشد
بار و در حدیث تکرار ماه و در آن حرف مایه از باشد و در آن حرف مایه از باشد و در آن حرف مایه از باشد
بعد کرده شود و در آن حرف مایه از باشد و در آن حرف مایه از باشد و در آن حرف مایه از باشد
انگیزد از طلا است نه معنی در حدیث و در آن حرف مایه از باشد و در آن حرف مایه از باشد و در آن حرف مایه از باشد

[illegible]

چنان نیست ای علمت و عجیب بعضی از فضل در شرح این جوهریت گشتن نوشته اند از این
پاره عابد فریبی ملک صورتی هائوسن بیج در عدد ادبش صورت نه بند وجود پارسایان
را هر شکلی که این پاره عابد فریب ملک صورتی هائوسن بیج در میانی مستغنی از بنیان است
حاصل در همان هیچ ملکسان لا اله الا الله در اینجا محقق است و این غایب شود و گاهی بعد از این
بیانیه نیز می آید و در اینجا در عدد است دوم و در صورت حکم موصول بهم رسانیده و گاهی بدون کاف
هر کوزه و سرین تقدیر می شن باشد چنانکه سلمان گوید کرد و خیر نیز و بارزوی حیدر کشاد پس که این
فنون حق را به حق دانست که آن روان ملک هست و در مظهرش روح صاف است که هر فردا از شکست
لیکن در این بیت از تفصیل خبر نماند بود چرا که بعد از آن مقدار است مثل فنون و کم پس از این معنی
نمود و در کل این را از برای سبب است اتفاق گوید مگر ما را بر این محالست و ما را امکان مهره باید
بدست غاشتر از این است برای علت است مطلقا و این را در بیت دیگر برای علت غائی تنها
الف از این است و حدیث آن در صورت درست و کسر را محقق و بعضی گویند از برای بودن
نظر از حکم تقلید است و زیرا که حدیث الف محقق و از برای حدیث الف محقق و اصل هر محقق است
درست چنانکه این را محقق است و در اینجا برای محقق است پس این را محقق و از این باشد و
این را در نزد علمای این مذهب و چون تنها از این برای تقلید است و پس کلمه که از آن بوده و محقق بعد از
کلمه این را و حال را در کلام موم است و جایگزین آردی پیوسته عرض جوان میگوید
خوب در وقت سحرگاه کران میگوید و در این نظریات هر که آشنا و زیرا که پیوسته محقق است
انوار او را این را نبود مگر آنکه گویند بعد از معروف محمول چنانکه بعد از محقق این درون
است که اندکی با فوسه سوسه در فرنگ خود آورده و در سر از این است چون اگر کسی در سر
را اینم چرخ ساخته او در جواب گوید ابراهیم این اتفاق کند و قصدش آن باشد که چنان است
و ظاهر قبول از برای محقق است و در این مبدل شود پس این هم نقطه نیست چون محقق
مهم بخفته میخام محقق است چون معالسه است باشد و عدل بر محقق می آید و محقق است که از
هم در کسی که از قبل و میتوان از مبدل این را باشد به مثل الف به بعد از فون و ما بهیم از دم
و بعد از این بیند انکس و لو اس و بعد از عمل را است به هر چه است که بر کسی در آن محقق
عدل اند و محقق گویند که در این محقق کاف فارسی معنی غایم و محقق مرکب از کرد و معنی معلوم در این
لیکن معلوم اند که در این محقق عالم محقق است و در صورت معنی غایم با تکلف شود

بسیار بگذرد و می خوردان باشد و هر کوی اگر دو کلمه سحر در پشت الد و اله بگوید که نیست نیست بنده
داره و هر کلمات نیست آید چنانکه گشت چون انکشتال یعنی گشت از می نزار باسوق نوز و مسوب
با گشت یعنی کمال بعد از مطلق سحر را در اطلاق کنند و حکال بمعنی مالیه و نویت از غذا و میخ کف
و نیم مرد علیه حکمت که اصل الاول بمعنی مالیه کارس و سهرت کرده و بمعنی هم اصل است و حک
محقق آن و سس بمعنی محقق اولست از رادت بر او که ثرت مراد است علت اول است و این
محکم علی الفان سب و در سب الفان نوشتام و بمعنی گویند و سب طار امر است اری لغت
در مندی بمعنی اب و شیر برده آمده و چون شیر را که موافق این در زبان بسیار است و نیست
در معنی و فارسی سر آمده باشد عاشرین در فارسی بکسر مستعمل است و اله اسم مولف و بر اگر چه بر
بدر و فارسی ماسع مانده شده و درن محقق است چنانکه سابق فکر شده لیکن اعم قول و صحیح
نیست چه مرکب و قتی ثابت شود و مفرد است بمعنی سرگاه یا بمعنی اب در فارسی ثابت شود
مانه در مرکب آن گشت الفاعل فاعله است سر را بخصص بمعنی آگاهان نیز بمعنی گفته اند و در ملاکما
سور و بمعنی مرکب است در فارسی سعادتمند شود و این سب فارسی باشد و دوم مبدل اول با بکسر
مانند لام سکر است در عربی و مملد فارسی اص و در محل نظریست چرا که در تلفظ احتمال آن نمیشود
لغت باشد چنانکه فخر و معرب است و بکسر فارسی کسر اعمی نامد اب که آتشی کلمه است
عرب و فارسیان در محل دعا استعدا باشد و اسمند خان عالی گوید لغت در کمال شاعر بگفتند
آتشی ترکی باشد چنانکه گفتار شش و این بر آن جهت است که فارسیان به ملاحظه معنی اسم فاعلی مبدل
کنند چنانکه جمع را در مقام مفرد ملاحظه و چون اس فاعله در محل دعا بگفتند و در ب اسعالات فاعله
تصور کرده در محل دعا رند و اگر او معنی اصا بود اختلاف خطاب و غیب و یک محله نام آمد و آن
سر که صحیح نیست آیم بالکده کلمه نسبت است و آخر کلمات اند چنانکه فرجام مرکب است از جرح بمعنی فند
و نریت و بعد ترکیب بمعنی سب نسبت مستعمل بود لیکن از ترکیب فرجام بمعنی سحر بگو یا قبت علوم
میشود مگر آنکه گویند از عالم با مراد است و کلمه با در تقسیم سواح کار صاده و بمعنی گویند و از شام از فرجام
منع صر که ای ایوان سعادتمند و این خطا است الف بمعنی در اینجا و کلمه است چه ما غرست از سعادتمند
بلکه میتوان گفت و ساس بمعنی امدار است اصلش شام بود و وجهت اول آنکه مجاز وقت سعادتمند
در شام چه آمده اند و ساس بمعنی است دوم مرکب باشد از شش بمعنی طعام و الف بمعنی سیم نسبت است
این و قتی باشد و ساس منسوب به و چنانکه وقت مگر مستعار اوقات خوردن است بدین جهت ساس گفته اند

[illegible]

کهای مای سر در اندرند عموما و امک خراسان خصوصا فردوسی سنگار و سراسر از ادب
 نیز منتهی دانش ارباب هر سعی کوی کریم منیرم و گرنه منتهی لطافت امیدم از خواننده و در من
 نظریست هر که مای سر در و قضا با سعه صایه سلاطین و عاقبت با محبت و میثاقان عدد اگر قضا
 و کریمیت و محقق آلت که در دو جمله سر در و واقع مفهوم ایشان است با معنی دارد و جزای
 سر در و احدی آدمی آید چنانکه در آید مذکور و محقق در جمله معطوف به سر در و معنی معطوف و معنی
 علیه است در واقع با معنی آید و چون انقیاس حکم مقصود دارد و در معطوف علیه با سر در و آید
 و در معطوف ذکر و ادعای حاکم چنانکه ظاهر شود گوید ماصوبه را در اصل خود کام دهند و کام
 میدهد و شناسان دهند بدینکه حرف اگر در محله و دو شکست عمل شود آید اگر استعدادهای در
 استعداد است و جویم و وقوع فعلش نیست و اگر در ماضی از حکم مضارع سر ساندنهای فرمایند
 که آمد به یادگیری سیده و گرنه بنا بر این رفت این دیار و آن در آن ماضی در تقسیم ماضی برای
 نشد و لغز حکمت نظر بر وقت و آمدن کاسی عملی خارج و ماضی و ماضی است و ماضی اگر خارج
 کردن خطای ماضی مانع چنانکه دست از ماندن شود شد از بعد از آن زمانها و رفت کنار ندارد
 از آنجا که رفت یعنی این قسم خطا نمودن از خارج ماضی چنانکه ماضی نمودن در گذشته و ماضی نمودن
 شایسته است در صورت ماضی سکون باشد چنانکه است یا شده است نظر بر استیلا عمل کرد
 عدم توقع و حکم مضارع شده اند از جهت گفت و گوی که از کلام ماضی مضارع و در ماضی ماضی
 خود است خطا است فایده و بعضی از فضا کونیه و بعضی از این محمول بر حقیقت نیست چنانکه مقام گفتار
 سه است بلکه معنی هر حد است و جواب آن از معنی ماضی است و قیوم در آنجا که رفت تا که یکبار است
 و ادعای طلب است تمام است بر محاوره و آن پوشیده نیست هر فارسی است که گویند فاعله و کشتن فاعله
 گناه نواز و نه آنکه گویند از کشتن فاعله برین تقدیر لغز در اینجا ماضی است پس کلمه محمول بر ماضی
 بود نه برای سبب تا که یکبار شود ماضی گوید حال بر ماضی است و سکندر از ماضی زمانها
 در ماضی حال او در عالم ماضی است عارض بر ماضی است نه از ماضی ماضی و ماضی آمده گناه است
 پس از جمله آن زمانها که رفت عامست و سکندر و ماضی فاعله و در ماضی و در آنجا
 در رفت محمول است بذات سکندر و کشتن در ماضی ماضی باشد در صورت تا که یکبار شود
 در آنکه یک نیست در ماضی ماضی است در صورت اگر معنی هر چند لغز گفتن در ماضی دوم تقدیر ماضی
 کرد و محقق آلت که اگر در اینجا محقق اگر چه است و ماضی ماضی در کلام محاوره بسیار آمده حکم

می آید تشبیه گاهی حرف اگر در مقام خبرم استعمال کنند لیکن ما در عارضه سبب و سبب را می گویند
بدانکه در خانه سرگاه است و در راه سرگاه عاشق گوید اگر صبح شود روی باره منم و گاهی ما در عارضه
ارحمت حکم در مقام جاعل گویند که مسلمانان است و حافظ دارد و ای کردار او را
فردائی و معنی این بیت است که مسلمانان اگر است و حافظ دارد و عملها موافق مسلمانان
از او توقع می آید اگر کسی بداند فردا باشد من سخن بگویم در حسن عملها میکنند و دعوی مسلمانان
می نماید اگر در غرض وانی گاهی است اگر قیامت باشد و تعیین مسلمانان است و اگر که در
صورت اخلاق قیامت سرگرمی عملها از او توقع نماید پس حافظ سبب کثرت گناه خود را
در ذیبت مسلمانان قیامت داخل نموده و این حکایت است که سبب سخن هم نشود است
و چون عوام این نکته را نفهمند در عوام عام معنی می گردند و چرا که یک عقده قیامت از اصول
دین است و از او و حال آنکه حکایت است و قیامت از این ظاهر شود و عوام سبب جعل اینها می باشد
گفت و مقول می نیست بلکه مقول دیگر است و در بیت سابق گفته ام سیفیت مادت و در سبب می و
از این حکایت دریافت میشود و فتنه دشواری ایران هم کلام بلغا نمی زنند و معنی اگر چه ترجمه آن
و صلیب است و آن در جای مسایر چرا که بر تقدیر انتفاش طراوت بود چنانکه گویند زنده نظر و آن
کان بعد از عالم مکرر و انکان ناقصه خدا را بر تقدیر دولت و مقدر بودن عالم بر تقدیر
لطیف او را باشد خواهد بود که بر خود در وقت کند و کل میشود و در شش از بدایع
سر کل اعتماد نیست که حسن جهان دارد یعنی ما وجود حسن جهان فالت علیما و در صورت عدم
حسن بدو را که قابل اعتماد بود و سرگاه ما در قول اگر بار استوار ما هم افاده معنی نگویند
و حرف سر و عری است و آن جهان است مثبت را منفی و منفی را مثبت گردانند لغای گویند
که سخن خوشتر از جان می میجو عیبه و زبان می پس حاصل معنی آن باشد و چون سخن جوار
از جان است معنی عیبه و زبان می سخن است مثبت بلکه معنی غیر از است صلوات الله علیه زیرا که هر چه
مردم خوبتر دهند و از سر عالم است آنچه گفته که سخن کار میسر شده کار نظامی فلک خورشید
ای ساری معمول حرف درست مثل کلمه با در کلام عرب بلکه در عرب لغت و در سبب می ساری
محمول این هم از بود افقی است زیرا که در زبان الف بیاید و در سبب می الف آمده نیز
سر دارند مثل سر و امای فارسی و ای لغت الف دور است استعدافانید و نه گاهی در مقام سبب
نظر کردید که هر که خورد سببه این افقت نشانده را گوید از سبب است و این مقام است

[illegible]

درست میسر است که خروج حط الشیخ و دوم الطیاب صبر بکار کردن مرد ما مرد آکنده فتا مل فاما قس و درین
بیت بافتنات تو بانه تون شاده کردن و چون کسد مقام ریم روح اعادت اگر انتفات عیون
رو کرد ایندن درین حقیقی است گرفته شود تا در حدیثی سومی باشد و اگر معنی سرمانه و لطف
در شریعت ندان کرده اند که معنی هر چه بود و بطریق اولی لفظ است لوح و در و معنی و معنی گویند
و لفظ ما در معنی است عیب نظر با ساعد سمیش برای روزی مانند بر او کردیم مقیاس را
استین کردن معنی الی است و در معنی است سلیم حسن با هر دو فاسک است سر که عاشر
در شود و در است معنی من مویف گوید در معنی اول نظر معنی نگاه کردن نیست با لفظ ما معنی الی
باشد بلکه معنی فاسک کردن و اندازن است پس معنی حسن باشد و فیکس برای ما که معنی
معشوق دیدیم اگر سرادک استین برون آرد و در معنی است کند چراغ صبح و مانند در بسیار
که شود و در معنی بود پس لفظ ما در معنی بار اشتقاق بود چنانکه گوئی فذنه ما در معنی است دارد
و در معنی سلیم نیز بر اشتقاق است و جمله و بیگانگی و آشنائی سر و و است معنی اشتقاق چنانکه در معنی
که فذنه ما در معنی است و با معنی فذنه سکانه و این سکانه در معنی من است خلاف معنی صفا و معنی
گویند و افاده معنی نسبت هم که چون مان ما و مان مانی بر مادت دو که تا لفظ است در ان
و ان ظاهر در عالم مان بانی است عاقلی فایده معنی سرک معمول بود پس مردم کامل اطلاق
کنند انشیر و کمال مویف سر سده لفظ مان ما در معنی اولی لفظ است و مان و اولی و معنی ان
به معنی آن و اولی و لفظ خارج است و در معنی است اطلاق آن سر و رفته مجاز باشد و اگر
ما در معنی است اسلحام است و اکثر مان مان و شور با معنی و نشود بر معنی فذنه مان بانی بیاییم
و تکلف درست حصص باشد و لفظ مان مانی بر معنی مخصوص مردم کامل معنی است و در معنی است
و در معنی مردم مناسب مان مانی است نه بلکه با اثر در ان برای نسبت است و نیز اصناف نسبت
یک کلمه بر چند معنی در معنی است نسبت یکیشا سده جار و کسر فذنه مان مانند مانند مانند عیون
ما و ما در ان و در کان و مالکان تجتانه جار و کسر معنی گویند همه کلمات نسبت اند و بالذات
علیه انجا چون ادر انا و ادر انا کان و ادر انا کان و در معنی مشهور چنانکه و میسوزان نام نسبت
و معنی ترکیبی آن منسوب بحسب عبارت از عالم علوی است و گویا در ان نسبت معنی فذنه و اسلحام
و اسلحام و و نام سوا می گویند و ما در ان سر و نام اصح نیز در و بدست هر دو در حدیثی در ان
بازده مویف گوید این تکلف معنی است چنانکه سابق نیز نقل شده و فکس فقیر از و عیان میسوزان

[illegible]

این می بود و مکان فرخ آن است برای مجید نیست مدال محمد است چه در لغت مدد ما قبل مدال محمد است بخاک
نسب شدت اتصال با معروف او کلمه کم کلمه واحد مدد کرده و سنده باز و منظر نماید و این تحقیق موافق قول
صورت است بر لوح مدال محمد در فارس قلمند و کاسی زان محض اید حاکم ارجمند است معلوم شود که
افاده عطف کند برای عطف داده است و کلمه محض ترکند مدال نظر مسعود مار و کلمه شاه
بر سر خویش مدال نگاه و هم خط نجون نامشاه را در خبر رد فایس برده که سلف گوید مار که است
نه حرف در آن که در ترکیب هر حرف لا ما و کلمه محض است از هر کلمه پس محض ترکیب آن باشد در این حرف لا
کلمه در حالتی که دیگر شود و عرسان مدد و حرف حالت حال بودن در مدد چون عطف کرد در لا است در
عطف موافق محض پس اید و نیز او عطف و لغت مار مدد خلاف اسح برای عطف و عطف مثلاً گوید در لا
پس عمر را پس بکر را در صورت و پس صحیح نیست در مدد در مدد و بار عمر را و باز بکر در است در آنکه
و از برای مطلق جمع است و پس از عطف این صورت جمع در حرف صحیح شود و چون در حرف مدد باز عطف
پیدا نمی شود بلکه کاسته چنانکه کلمه است جمع آن با اول مضایقه نذر و در لغت مار پس آمده است چه در مدد
پس است باشد اکثر محض است اید و ما خود است اید پس در محاوره محض است آن چون کافی اید
در حالتی و محض که آن نیز از کلمات محض است و عطف که است متعلق مدد و مرادف ساد که باشد و محض
آنست که بعد ساید محض را از است و باشد چون طرف از مدد و در در رحمت عادل اید حافظ فراید
گفته شکستگانیم از مار شره بر خیز باشد در باز سیم آن نیز شکستگان در در است و نسجه است
گفته شکستگان و دیگر شکستگان و محض و عطف در در از سماع و در عطف است و محض
بخاطر محض در مدد و محض شکستگان که یکسان است در نوعی از استقام و یکسان شکستگان باشد
عادل بان کلمه نسبت و کاسی برای محافظت اید چون ساربان و میدان و نگهبان از آن جهت
موسم نگاه می دارد و مراد از محض بحر پس هر کس که در در واقعیت بود و اطلاق آن بر محافظان
و کاهی ما در مدد است باشد چون با صان که کرده است خانه مدد از لاف خلک محض چه مانک نام
کدام در مدد آن حسب هر است و بیار ابرار عظم اید و کاسی اید در عطف که در طوار نظر بران
عمران شده چنان عمران در حوام مادر بر ران و اسکله عوام عمران بعظم را خوانند چنانکه از عطف بعظم
جیم مدد محض و داده عطف گوید حرف نسبت است حرف نواده بر جزو بر آید محض و مرادف
مرادف نوید و مرادف مدد است پس بود در مدال حاکم محض اید از عطف نوید از عطف باشد و آنکه
مدال هم محض است در آن که از جهت است که مدد در آن است به از عطف نوید که در مدد و از این محض

لفظ مستوانه که در اصل آورده بود و داده میسر آن را میخانه ما خود را آمدن پس منته بود و در تصور من ماده
بنا که نسبت نبود و میتوان که ماده میسر آن ده بود و هر کلمه است نسبت چنانکه مراده کما حق لیکن بدل الف با ت و ک
موافق نیست نسبت از جهت علم من و خیرین و عدم اظهار در معرفت ماده عام کلمه مرکب است معی و ک
و است لفظ در اسماه افکار اند بهر اظهاده است در حرف نسبت منته واجب است در هر دو ر و س
در منته بر الهم اول و منته نفع در نزد خون سید و سرید و کسید و منته است معام منته خود و ند و خادم معام
اگر چه در ند و خادم ملازم از ذرات لفظ پدید شود کما و دم و مار در اگر گفت مطهر است شهرت پس در مورد دیگر
ملازم باشد احسان مع دارد چنانکه ملازم مدعی است و اگر علم است پس منته ترکیب است در آن دخل
نمود و سر سید و سر ساس مسور آن کرد بهر نسبت منته است و چون رسم باشد منته مشی و و منته کونیا و بود
حرف بودن مفاد در مع شود چنانکه حافظ فرماید مژه سیامت کرد سر خون با شارت ز فریب است
منته کن منته و این حفاظت بر آن که مع حری هر کس صلاحیت منته بودن مازد چنانکه در آثار صمد
طاهر مع منته مع در آن کرده اند و در بیت مکرر سکون رشت و در است سکتة جمیع است و امر طاهر است
عدم العلم کن مروض است و آن کهای مع ای آید نظامر سکندر تبار یکا از شتاب راه در کس خضر
یابد تراب و نیز در بیت مکرر حافظ و کای منته است آید و در معیورت حکم و حوت بودم بهر سکنه از نسیم مع
و منته در مژه آید چنانکه در امار و در است علمکم بالواد العلم سحر کوب بر است با پس عام
پنجایگان و شکر بر ما در خدا چنان افر مر خیر لیکن در عبادت بر خدا چنان افر منته و حوت
نمود مع مر شود زیرا که موافق است اهل حفاظ و لاحت است از پس تا بر اتباع معیوت علیه و
و انقیاد خلقات میآید چنانکه مع گفته که سودا میسر راحت دنیا یا در انشیر شک بود در اعا انجیر
نخ و انقیاد و کای به افاده منته مساد است کند نظامر کوب علامان کلچره ددل ربای کرب بر کرب و شش
پس علامان کرد نخستش بر پا رساده بودند در حالتی در کرب که ماکر مساور و بر او و در است
زمن سر من تا با نقار دوم بخوشید و یا بلزید بوم خیر همان است چه مع آن حال است در بخوشید یا
و بلزید مجرا در حالتی در با نقار دوم سر من مار من دیگر مساور و بر او و در بلزید یا بلزید
باشد باخر مصرع دوم در مع و در مع عالم است لفظ دوشش بر دوشش فلان مع شمع و دوشش او بر او و بدوشش
دیگر در دیکر پس مع است در مقام موافقت مستعمل بود چنانکه گوید این خانه را با جادو فلفله و دخت اند
مار و مع موافق مالدار او و در مع عالم است این بیت نظامر دارد افر و رعیت بار کفن و
ملازم است کفند بار لیکن در مع بیت مع شهرت چه در کفند بار این کفند یا است هر دوشش من نموده

[illegible]

در نیت و بعضی گویند که کاهی سرای ابتدای زمان حال که در معیت عرفی منم آن مظهر
سند سینه و دل کردم و باغ تار نوک زده غلطیده در زمان افتم و در ایام برادران و قریب
خاکستر نشاند تا به سبیل راه داد و در شانه شمشاد و این خطرات چرا که منم ابتدا از منی شمر
علت است بیدار شده و تا در اینجا محض برادر شمر است و کاهی سرای انتظار غایت آید هم در مکان و هم در زمان
چنانکه گوئی او نام ما شام و از مکه یا مدینه و کاهی خودت خود عثمان مختار را گوید ملکست بر جهان چند
که منم غفلتین یعنی ناقص غفلتین چون نام دار ملک و منم و نیز صاحب گوید بدین مبرن چاک
مغذوران که به محض جهان است کاهی منم و پیرا و بعضی گویند در معیت نظامی هم چنین است
ز بهر بغیر اعدا غار و درین مکه که امان دارد چه در اینجا مستفاد میشود در ملک حاکم غورین
و در معیت بحال حرم هم سرمد مولف گوید منم نام حاکم است که سعادت شود و در تواریخ دین
شده این منم است و در اینجا سبیم باشد چه منم است چنین در ارشدت اعدا و رفت منم در بوزن
سکون است معیت اعدا و عظیم است کاهی انعاموس غار و بغیر اعدا یعنی غار اعمق هم رسانیم و در آن
غار و مکه در درار است و این کلاه است از مار کمرت حیران رمان و در است و سوای این و کاهی
منم اینها در سرمد است حافظ فرماید حافظ کرب جهان گوئی دلیل خوشدست مادر در احوال
چرا در آن مکه است و سعدی گوید و دره سحر و دل بر اید است تانه پندار در تنها میروی و در
سندی گوئی در لفظ مالوانه در تقسیم جان محدود شده پس منم زنده زنده حاکم که جهان برده و
مولف گوید و تقدیر مکرور در بعضی مقام صحیح میشود و در بعضی نه حاکم در معیت مکرور سعدی را راجعانه پندار
در تنها میروی و در آن معیت است و تا مقدر باشد کمان سری و تنها میروی و اگر مقدر باشد انقیام کمان
بر برادر و بعضی در جمله معنی راجع سوای مسبه باشد در کلام فصحا و دال آنکه مراد شاعر است هر خود دلال
از انبار معنور که هر که در غام اگر تنهای دل و دره سحر را خلاصه است و نیز صورت در حال و کلاه نشین بود
حال بسیار مکرر است بدانکه علت نام و قسم باشد که آنکه در غول علت فاعله نامادی یا صوری چرا باشد
چنانکه گویند تا نباشد چیزی که مردم گوید چیزی و نیز تا کل نبود کاسه میتوان سخت و عدل هم با چنین
کنم و در آنکه در غول این علت فاعله خواهد بود چنانکه جواب مالوانه بود در مقصود و اسباب علت وجود در غول
آن بود زیرا که وجود علت غائی در حقیقت معلول معلول است و این نیز در حقیقت باشد و کاهی بر فاده مرشده
سرای نیز اطلاق کنند در معیت تقدیر می خواهد بود چنانکه گوئی خدایان فرستاد تا عالم سیر شود و هر که
عالم علت غائی خواهد داشت بلکه در افعال در اصل معنی نیست پس فاده مرتبه در صورت مجاز خواهد بود

خواهد بود و حق آنست که اهل عرب این قسم تدقیقات را نپذیرد و قسم شش ایشان حکایت است
 پس بر سه علت باشد یعنی گویند آوردن کلمه تا بعد از کلمه بر افتاده معنی علت و سبب کنند چون آن
 و از اینجا دانند وجهی ندارد چه برای این معنی تا کافیت و اگر کار کافیت آید در جمیع این معنی خبیان می شود
 اما در کلام قوم بسیار آمده چنانکه در معنی بیت بدان تا چونید از راه چهار زیر تیره حاضر بر آید
 و بعد از آن کافیت پیش از ما بعد از ما هر معنی است که مولف گوید در معنی بیت بدان معنی مکرر بلکه هر یک
 متعلق است به آنند پس معنی حدیث به ما خوانند بدان عا از راه چهار بلکه بخان ضعیف آنست با جو صحت باشد
 و هیچ مکرر کافیت بود در بعد از ما و متساویان است نه ملک نه اند در ما علت و غایب حدیث از فرق
 نیست از این معنی تقدیر از این معلوم میشود و در ما از برای غایب آنست بر برای علت است ابتدا نمود چه در است
 جمله بودن معنی سر طبع از این مفهوم میگردد مثلاً گوئی فلان را پدر خود بخشد حاصل معنی آنست تا خدا
 او را بخشد گوئی که در معنی این کلمه معنی حاجت و در معنی بیت تا خدا در همان گوئی ممکن ذات بابت باشد
 بلکه با و چه معنی آنست در ذات بابت باقی با و تا و معنی لغا در همان ممکن بود و در حق در معنی نه ط
 تا و حرف آنست در اوج بر فاعلی معنی تقدیر ظاهر شود در استعدا که سبب علت است تا بعد از این معنی مردم
 میشود مسئله اگر گوئی را ادبی اند می فرایم معنی آن بعد از آمدن موقوف بر آنون اوست و از معنی در است
 تقدیر بطریق مردم بود و اگر گوئی تا تو مرا می فرایم از دست لغو مستعدا میشود و آمدن معنی بعد از آن
 است و معنی شرطی اینجا بطریق لزوم است فافهم و تدبر لکن التجده سر نه امقام تاب و تابه اینها را
 بعضی کلمه نسبت شمر دارند چنانکه ما تابه و افتاده بر میدان است تابه است و بر معنی اس معتاد معنی بر تومه
 و معنی مسند مجاز است گویم آن تکلف بلکه معنی محض است چرا که تابه با خود است از بابین در معنی است
 در محدودان در گرفته کردن پس بر ما تا معنی اول است و در افتاد بر میدان است تابه است معنی کرم کردن
 و در معنی است معنی نوشتن و افتاد معنی طرف مشهور است و تابه در آن کلمه نسبت لغت در خارج است
 تدریج تر از برای معنی زیاد است آید و در این مخالفت اسم بعد از است تابه اگر در عینه این معنی تقدیر است
 مشتقات آید و این جاد و حاد معنی در نوای از صحت سر آید چنانکه اس تا گوید شمع دلم
 ذره کمر بر دانه خیز در هم جان آن یک سحر و در بر است و لغا فرمایید چه لاف می در معنی
 مردم مردم را خود در معنی دیو مردم سرم و فقیر از دگر بود و خسار و حوشان بخار و حرج
 سر است و اسل علت است از آنکه سر است لیکن در اینجا مجاز است از معنی عالم است و تابه و تابه
 و در معنی صفت نیست مگر اینکه لازم معنی منظور دارند در معنی است و تقسیم الفاظ هم مجاز است و در معنی

[illegible]

در دو کلمه نسبت گفته اند و اگر به ثبوت برسد اول محقق دوم خواهد بود چنانکه گشتی معنی سفینه چه در کتب
 است اگر کسی معنی سمور را آن و محل و سر به معنی سم برین تقدیر نظر بر تشبیه کرده او را نسبت گفته اند و میتوان
 در گشت عربی علیه کش بود معانی مذکوره چه با در آخر خود و در اسب و السطن و بنا که گشت چنانکه گشت
 و کش معنی مرغ و فرامش و فرامش در صورت سر بر مای تختانی تنها خواهد بود و در صورتی که در
 احتمال دارد که عرب باشد گشت با وجود کشیدن و به معنی رومین و لا مرکب از رام معنی سمور
 گفته اند و پس هر کلمه است نسبت گفته اند و به نسبت در رام محقق را معنی است و حرف کلمه نسبت
 و در تقسیم مواقع موافق در هر مرتبه است لهذا از معنی سر اول را گویند هر محقق است و لفظ امنی کلمه
 در نام در هر حالت معین و در برای نسبت باشد یعنی منبر را به سمور و در سلسل معنی سر را به نام
 باشد مرکب از اسب معنی خود را و اگر به معنی ساعد را می باشد به قولی گویند اظلاق بودن بر سلسل
 آمده است و می گویند بلکه سر را هم خوانند این شده اصل سلسل که بر دم است و در چشم و بر دم
 چشم در صورت سمور سوده سوده سوده سوده سوده سوده سوده سوده سوده سوده سوده سوده سوده
 نسبت به سفید است نسبت اسب معنی سلسل است بدان است و تحقیق آنست که در بودن و سائیدن
 در نسبت در استقامت حواله کفهم ساعده نه سوده پس میتوان گفت در سلسل اصل سلسل بود و نه
 سلسل معنی آن گفت که اسب بر اصل سلسل بود و در نه علیه سلسل ساعده و حواله در تحقیق این است
 سر و در مرکب سمور آن گفت که سلسل سلسل باشد علوه حکم القاری جان سلسل کان خون نوا جان
 که مراد است که در کان است چنانکه قریه گفته در در مرد و معنی تشبیه از نسبت حاصل است هر کلمه است
 و آن سر آوردن حاصل است از حکم عام و آن موافق باشد با معنی در صورت احوال معنی اصل
 مسبق منته خود حقه در افعال ادعاء و اندک این در صورت سلسل سلسل و تحقیق کوسه نام
 و کاسی مار موحده ناله آن آوردند و میگویند و کاسی کاف از اصل آمده آن آید و در گویند معنی
 اما در کتب نیست مار بود و لک کنیا معنی سر که در جاز خراب حکم نواد مجهول سر سلسل این
 را لکن در کمان خود در معنی دریا است مسعود شود در حرف نسبت است و معنی سر سلسل این است
 است لیکن لغت سلسل را طریش نماند و کاسی سم راه نبرد معنی او آمده شد و کمان حواله سلسل
 در معنی کان سر کش بود در مجاز قربان را گفته اند و معنی کلمه نسبت است چنانکه سلسل و کاسی معنی
 سر را که بدان لکن جی حکم فارسی در معنی امن تحقیق آن نباید است از کاسی تا به جیم القاسمی
 سر را تشبیه است و اکثر تشبیه سر و سلسل و کاسی در مرکب سلسل در کلام قدما بسیار است

و در کلام متادان کم و در معصورت سخن چنانچه بود صاحب گوید چون بجا بخشش تنگ میکند بر
دشمن کل سر در این عمارت بریان آسمان و سعید شرف گوید چون مانند یک چاه
باز آرائند هست ملک و افروخت در زیر کردن انجیان و مراد از بسته بر کس است و بسته بسته
بر دو حد باشد چنانکه در هم بیت مذکور برین تقدیر در مصرع بیت اول میگذارد جهت قیام مشغول
شده و در بیت دوم غایت پس این ابیات چون تشنه و آب خورد در میان خواب
خونم جوایب شد تو در خواب بخورد آهنگ از آن از دست گذارد و قیام چشمش سارشی
در تمام خون آینه آرد و بر سرش و این ابیات سلمان از زمان که کرد میدان چشم
کردن گشت کور و آن نفس کوای که آسان کو کشته گشت که شنو از آن در میان
نیزه جلوه کنان خون بر اهراف نیستان از گمش شیران بر بعد اسیر و تر از دوحه که در
شب آفتاب باره شکست ده زره و لا قدر و غبار از قسم سانی است لیکن حق آنست
کلمه استقامت نیست نیز آید چنانکه در محال استقامت انظار بر می گوید و کلمه این نامم و کلمه
مومن کنم حوصله چاه نیست نامم در کشتن و احوال گوید در کور و مرید خون کم غار
سانی است احوال است چون کنم و میباید بر امر بر گوید بطبع و نور است و تازه چون شدت از
بر است تو حیران بهار نیست چنانکه سابق گشت و بر سر شرف آید و این عام است در ماه و مستقبل
بجای آن که حیران و مستقبل است و کفایت شش بر لاف آنست و از ذات لفظ از مردم خرم و قوی و
واقع و مای شرفی عید میشود و از لفظ معنی خون تعلیق و شطیه پس عبارت چون زید از سلسله شش کنم قام
مقام اگر زید سلسله شش کنم نبود و زید عدم خرم و توقع و لا توقع قضیه معنی استقامی در صورت اول غایت بود
و در صورت دوم مودع معنی مذکور میکرد و موافق بود سبک و حکم در عراست و سد عرف چون و اگر
معنی داشت باشد مثلاً هرگاه کوئی هرگاه زید ساید شست درم تراد هم معنی معانی باشد و شست درم هم
زید بود شست از و محسن لغو چون و مطابق نویسه و حکم در میان سر و بر است محض برای تعلیق
ترتیب حکم و زاید بر شرف برین تقدیر شرف و جز از هر جمله باشند و فعل اینجا در صورت فاعل گوید
از امکان ایست محض سوخت و محض برای تعلیق و در جمله هم و حکم در معنی تعلیق است گشت
لغو چه محض چون است و در نیم اکثر آید بر و در معنی خون انظار گوید و در وقت حکمی مختار
چون گوید جدا و در سحر نحت و احتمال کافیست در مصرع دوم نیز است فترت بر آنکه کاسی عرف چون
وجود برای سلسله است هر کلمه آید و معنی تشبیه را از خود بلکه در صورت تعلیم به خون عرف مذکور باشد چنانچه

[illegible]

[illegible]

و بعضی گویند این در ریاضت مرشود و معانی معنی مطلق غیر خالص است خود معنی را در موقوف که این عام و قطع مبدل است
 دلالت است معنی نوار و چون که شنیدیم پیش مادر و در باشد که باز هم بدست و ادراک علم لیکن یکم تازی
 نیز که گشت و اغلب بجهت حکم فارسی بوده حرفه ریاضان از راه تصرف بر آورده اند که بعضی معنی گویند
 که نسبت است و افاده معنی مکان کند چون مادری و کلن معنی مادر و اسما را محام و تحقیق معنی است
 و در کلمات اصالت حکم جرم دارد و حرف حکم عرض پس از دنیا معنی جسمی معنی با اینها از احوال و غیره
 بعضی از مبادی و غیره و تحقیق غایت و کلن مرکب از کل معنی و باغ و حس مذکور و کلن کل خوار و بعضی از
 کلمات نسبت شریفانه بنابر شاد و خوار معنی مساویان آمده و در بابت دلالت بر جرم ممکنه جنبه مان در
 شادمانی و پس از آن نسبت لایسز هم در شاد و معنی مساویان آمده است در صورت شاد و در مرکب شاد و شاد
 معنی مذکور و خوار معنی غلبه یک نسبت بنا بر معنی شادمان آمده است خواره را بعضی مراد است
 بعضی تر و بعضی آنست که خواره مستحق است از خوار شدن و کاهی در محله و در صورت مکرر باشد
 چنانکه مستند است به این معنی که در خواره بند زخم بگیرد و خواره بدان و کاهی باین فستای
 خطاب آید چنانکه کوئی خواهی مدعی ای صان در صورت اگر معنی فسخ مراد باشد مکرر از آن ضرورت
 نیست و چون خواره صیغه امر است ملاحظه خواه و صیغه نکرست معنی شود معنی انقیاد و البته باشد مثل آنکه
 خواره خواه حال ماکر و اگر خواهی باشد خواهی نبوت نمی بود و معنی بند است زیرا که هم مخصوص نسبت
 و در صورت نیز معنی سرزد و ضعف خبر کار استعمل شود چنانکه از مراد و استغالات ظاهر است خود
 بعضی گویند که ای چون برای مکرر بکلام آید معلوم میشود معنی است و در شرح نظریست و تحقیق لغت
 خود در عین حد در شانی که نشسته است و آن سر از فقر و عصر آید در صورت انبات مثلا کوئی
 فر خود ساخته ام یعنی دیگری ساخته است در صورت لغی مفهوم مخالف پیدا شود چنانکه بعضی
 گویند من خود شدم بر شسته قبیل من سر معلوم به سلور و آن پس معنی دوم جواب است
 و از تعمیم مفهوم می آن هم رسیده فایده و فرق در خود و خویش است و خود کند این شوق
 خویش بسیار بسیار کم آمده و در آن معنی است و بسیار کوئی محدود که کوئی از کلمات از معنی
 مرام از کلمات حرف ال و ال که آن کلمه در کلماتی افاده معنی است کند چنانکه تا در کلمات
 و فاندان معنی حاضر است و آنکه اسما معنی سبب بخانه و محاز معنی حاضر و آنکه استیضاح
 یک یک مرستعلک و حال داده هر که است از خانه و داده مبدل آمده هر کلمه نسبت مراد است
 و کاهی معنی طرفیت از آن حاصل شود مثل مردان و فکدان و اندان نسبت معنی گفته اند

معنی ابرو

[illegible]

در الحاق حروف نسبت احتمال است که گاهی اسماء را بر این معنی مصدر کرده اند مانند چنانکه ساولان در بیان
در بیان آن است و در این معنی سراسر ساخته و همچنین مندر فیروزند و فیروزه لا جمع فیروزه ساخته و
معنی مان در بار کردن و بارانست که جمع تاریکی کرد و درین و شادان هم برین قیاس است این اولیت
معتبر فاعله تاریکی و مفعول غیره مقام و آن کان مختلفا لافعاله و هم الکتاب مفعوله ده کلمه نسبت
است لیکن تحقیق آنست چنانکه جمله مرکب از ضم مفعول آب غلیظ و از ضم مفعول شسته و آن باشد پس
مفعول محذوف که در محکم و نه باشد و تحقیق آنست در اصل است و بر این نسبت آید چنانکه کاد و
کاف و زاید و آنکه کلمات آنرا زاید کرده اند چنانکه در سراج اللفظ و شام و بر و پیش و پس
کلمه نسبت است و نامی بعد از آن است و سوم مخفف چنانکه سند نام است ساه بر و در و کر و در و
تکلیف خاکسار را بدست بسیاری خوب برنگ کرک و فرج و در و سر و حاد و پس مخفف سار و دیگر
و بعضی سه و در گفته اند و تحقیق آنکه مخفف است و آن مخفف که مستعمل است در صورت خواه قبل
باشد یا بعد در صورت آنکه گفته اند در لغات اعداد است محل نظرت مانده بر این معنی فعد و آید
و کاسر عود و مخفف عود و دیگر آید چنانکه مهم است دیگر و در نا و دیگر خبر نام است و آن علم نما و عرفت
نار و کر میخواند آنست در اوجه تصرف و علم خویشیت الهی و الهی که علم مفعول است و کاسر بعد
احاقف باشد و ظاهر گوید نخستین صفت میمنه سازد و زینع آورد و بعد از آن باز کرد و
کاسر با حرف اوج جمع شود و در صورت یکا از میوه و سراز نا کید مخفف بود چنانکه ظاهر گوید و اولیت
از سر و است و سر و اخفت این از لغت و بعد از اخفت نسبت در معنی است و بعد
کسان را نشد تا و کاسر خبر و گفته اند در نزد سندان به غیر و کاسی مخفف بود در صورت مفعول
چنانکه علم خوروم و سر و عدل دوم و در معنی است شغاف می ملک و حله دیده گستراف و چون
نظاره رای توانا میارند در صورت یکا اگر لفظ بعد از آن باشد لیکن اینم خوب نیست چرا که بعد از
لفظ را لفظ نیاید مگر در صورتی که میان آنرا عبارت دیگر واقع شود چنانکه نظیر گوید
و در اسر و کس اسم ماضی است و مفعول سراسر باشد و چه خبر سراسر نام تصور اسم و در اینم تو
سراسر و حقه فارغ زبید و چه خبر هم اگر ترکیب کسب گوئیم در اصل همین است چون تا به نظاره رای
نوارند و آن در اسم است در صورت اول را بعد از اخافت باشد در صورت واجب و مخفف
آن و در صورت تلفظ فعل مکرر لازم آید و در صورت دوم چون خوف لای برای بعد از آن باشد و است
است و در صورت آوردن فعل لازم سار و در آن واجب باشد فافهم فانه من الماس و مخفف و مخفف

[illegible]

و این فایده را صحیح نباشد چرا که عین که لفظ عربی است حرکت دوم و ترکیب لفظ را با الف و ع و بی و س و ه و
و حق آنست که عین تبدیل ملک است مخفف ملک لفتح اول مع عین بر سر ح ن و ح ل و و نیزه بدان خود
و مراد از پیشکر بر سه در شکر است که به نظر کند و ی کاف تار است و نون مخفف و دال نیز و یای مجهول
مندی صمد تار سیم گویند و مصر دوم دلیل است بر این و در لفظ و مصر یای نسبت است نه در مصر و ص
مخفف و مصر است همانکه مخفف است و اعرام دو احتمال دارد یکا آنکه مرکب باشد از آخر و فخر مخفف
با آخر و میماند و ی که کلمه است با آنکه مدالی بسیار است بر حسب معنی جاده و اعتبار به مجاز آمده و در
مواضع و در لفظ صمد اگر استاری زده کلمه است و در محمد کبریت و انبوسی از آن چون ضرر و در از
و کلمه نیز و لفظ صمد فوسه سکر است و میگوید بر مخفف فارسی الی دوم است و باز در ام از پنج عالم است چرا
در فای طعنا میفرودند و صفا در ولایت و در فتح جاد و صفت صمد و کاسی از راه استخوان و مجاز نیز
عالم است و سام فم کاسه و دای تو معارف است و معاد را صمد و لاحت اول است و اعرام
ابو ابرکات سر بر معنی از عدم هم استعاره است بر غالب اعلی صمد از انکار و نوشته و تحقیق و تفصیل
طریقه طور و در سراج نیز نوشته ام و کس لعل و سن محکم که انعام است معنی حیر و غر از خود و در کتب نیز
از کلمه نسبت است چون این معنی غریبه که است دوم در این حوض و در بهار و در این نشانی است و در این
نوزن نیز و صمد است و باب این معنی سح و این طایفه را مخفف کتاب بن است و این معنی نام است با در
کجا فعل لیکن ما درین مرید معنی آمده بسیار موافق است به فقر آن و با در آن مخفف آن و موافق است
لطف مرید علیه با درین ماری و صمد در عالم بود و در کلمه نسبت است چنانکه لوره معنی سکا
که نو کرده حاوران و از لور است نیز گویند و این است و نسبت بر آن که در معنی در کتب معتبره نیز
و در سراج نیز است و در سراج میآورده ام صحیح لور و محتاج است با و در لور معنی است و در
و نور معنی حاور و سراج است و این معنی خود است از کلمه نسبت است چون از آن و در و سراج معنی بیستانی
را که در آن ملک بسیار مدد شود و ملک بود و در سراج نیز گویند و معنی آن است و در سراج معنی در
سراج نیز آمده و مانع سراج که صمد گویند و در سراج معنی است و در سراج معنی است و در
و معنی گویند که در سراج و کثرت الاستحسان اضافتش مخفف شد و تحقیق آن است و در سراج معنی است
لفظ مکرر است و معنی آن که در سراج معنی است و در سراج معنی است و در سراج معنی است
که ماقبل کس سوره باشد و معنی آن که در سراج معنی است و در سراج معنی است و در سراج معنی است
دوم و سوم بر معنی اول اند و سراج معنی است و در سراج معنی است و در سراج معنی است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مبارک خدا بر فرودات بارش صحیح نیست مگر در دو نقطه که خداوده خدا باشد و بنا بر اینست
 و در ترکیب نیز معلوم است خداوند سر جدای که و جدای ده که موند و سرگاه کلمه نسب یا نشیبه بدان ملحق شود
 اطلاق آن بر غیر از آنجا جاست پس جدایند و مردان کان و چون تقسیمیم. و یک ممکن است خوب و نیز گویند و
 چون نفوذ خداوند محض و مطلق شهرت کرده است و است اطلاق آن کلمه سحر کویم خداوند و نیز
 و سبکتر حکیم علی گشت بر سرش پذیر و از بخار یافت میشود که کان و در بخار آمده نیست خدا کان را بر
 ما نیز آمده و از این حکم است در لکانه آن خون موقوف غیر مستحق بر قتلش تا و گاه ما بر حوضه معصیام و در
 و گشت سوابق آن توان کرد و اما که در از غیر انداخته است کند و در شمع سجده خدایا از خون لکانه و در
 و گانه هر دو اصل یک گانه بود و در صفت محض یک گانه صفت کرده اند بعد از کاف بار و فارسی است و در
 صفاتی مثل باری و فارسی است و استقامت کار و دیگر در قاضیه بکند و بعضی از تفصیل بر دو چیز است
 در اعانه المحقق نه نه المقام و در بر مبدی مولف گوید مراد از آنند مجموع او را در آن باشد و احتمال زیارت
 سران بود مثلاً و قیاس چهار کوه در چهار در آن سفر باشد احتمال دارد که تخم نیز درست بود و بدان
 کرد و در تفسیر هر گاه سران ملحق شود احتمال نه است نیست لهذا گانه بدان منتهی است و دوم نادر و بر
 و لقب حالی اطلاق کند اسس بر معنی نقد بر آمده بود و این اهمیت که ذکر در این واقع شود و در آورده گویند و
 لکان و در آورده کان چه و در آن احتمال زیادت ندارد و در کان اصل و گانه و گانه مزید علییه کار معجزه
 افاده مع بر یک کند مثل گاه و کلمه مولف گوید که اسم خطابست و گاه و کلمه فارسی نامی است که در زبان است
 مد ظنرا چون الفاظ و زمره سندان بسیار میآید و نظیر آن آورده و فارسی صحیح نیست بلکه نورانیست گویند
 مگر آنکه گویند گاه است که فعلی گاه و کلمه لغت معنی گاه و کلمه لغت معنی اسم از زبان لعلان حرر کنند
 اسس آنجا نقطه موافق محاوره ایشان مفید مع سر که باشد شش در بعضی حرکان و نیز نشسته چنانکه در است
 و قیاس است هر گاه را بعد از گاه آن در معنی معانی و زبان سر و گویند بول یا صفت آیه چنانکه گاه است و گاه است
 معنی است سحر شرف گوید گاه و در هر سه وقت حرارت و تمیست و در لکانه و شامگاه زنده است
 چه مرد و نفوذ مع سر و وقت مگر نیز آمده اند و انقسم بر دو در عرو و در بسیار است

و با نگاه نظر کویم خوری چنانکه فرم در دانه کرد و شش
 ملک حرفه ایاری کرد و نیز نیز گاه و محاسبه در مع قبیل حافظ گوید کسی نیست و نیز لکانه در گشت
 اینقدر است و با یکدیگر میآید و در هر کویم و در بار کون چون الجوان با و درست و محاسبه توهم
 حور کنگاه رضوانند و در حدیث است معن کالی و صرف کردن بر سر مستحقانند چنانکه میگویند و

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

موقوف به نیت لیس کو مرث مرکب باشد از مر و مبدل کو قلب کوئی مخفی گزیده و سوار این سه لغز تنها
استقل کنند و آنچه محمول بر خلاف طور مذکور باشد آن را نفی کلی می کنند چنانکه و سهوش و ناوان
صمیم است نه صفت انقیاس و الاستعمال چه توانا است چه جب و در استعمال است و غیر سوار کوید چنانچه
این دو کار ساز و ناگانی ملو را نواز و احتیال بحرف مالو امان نیت در نیت مذکور چه اگر ناوان
جمع ناوان بود اگر چه در مخفی خط نمی افتد لیکن موافق قاعده مذکور خالی ناوان کوئی لازم آید چنانکه
در ازان و بیافقان کار در ازان قاعده کوئی صحیح جمع و تک استعمال در سکون واحد پس جمع واقع می شود کذا
قید در مخفی نیت است زیرا که ناوان هرگاه لغز را قاعده کوئی مخالف معاصر قاعده بود بلکه مستوفی از نیت پس
اوردن جمع آن بصیغه ناوان محسم مذکور آید از آن جهت که در حقیقت لیکل کلام در آن لغز می شود و آنکه
کلمه نیت است و افاده مخفی القاف کند چون همساک و صد و ناک و اشال آن در اندک است نیت میوه
از شمع امروز شری و ساد و ب و در بند و شانی مانتی پانته کشیده ناک و در اوزخ مانتی پانته نوبت تفسیر درجا
بیاد آمده و در بعضی اوقات بخاطر رسیدن بودی جمع عربی در حق است کشیر صفت نظیر گفته
و کشیر بر مخفی فرجه من است من است و هم بر است و معراج دوم بیت مصرع دوم این بیت است
برود در دلت خانه بادش می کشیری نوشته اند اگر فردوس بر روی زمین است همین است و همین
در همین است و مظهر است که ترکان کشیر است یعنی را گویند و چون بی مردم اکثر آن ان ملک کلان
باشد همین گفته و فقیر در برابر بیت مذکور این شعر سوزون کرده به جبه غیر از این میوه کشیر ناک
سمه ناک سمه ناک و لطف این شعر است که ناک کشیر نهایت خوب بانیه بود و به ازان در بی نیت و زبان
ناک بی ناک گویند پس مخفی بر در ناک سندهم و لطف یک یک میوه ناک شعر سانی در دوزن در همین است بخوان
نظام تا ناک کلمه نکر و دوزن کلمه نیت است چون مسکنه مخفی سحر و سامت لیکن نظیر ندارد و اگر گویند
جانانه ازین قبلیست تا بنش یک نون است جمع و دوزن حرف کرده اند کوم حلا نیت تا مخفی گویند
کلمه نیت است که افاده مصدر کند چون در زبان معی مول و بهنامی مخفی عرض و ستر نای جمع ستر و کند
در شش مظهر تحقیق است ضمای مخفی جبر صفت و آن مامور است در کتابه موافق و کبر الف و د
الاف کای زیاد کند مثل جراحی انداز مع سار موزن نیر آمده و فی مبدل اینست چه نوزن صفت هم در
شوند چنانکه در سراج اللث مکرر نوشته ام و بجای از مخفی مظهر بعد عبارت ازان است شهرت کرده و پس از این
مع مکرر در و مناسبت مع لحن و لطف مظهر خواهد بود وانی اگر چه در ظاهر بر سید میاید لیکن در روی
تحقیق ثابت و منی است که حکم ناک از مخفی القاف آید چون تو سیم مخفی نوس و کد ازین لیکن نظیر ندارد

مفتی

سنده اند و در صورتی که هیچ رسد مجاز خواهد بود و سنده و کسبت است و سنده و در تحقیق لغت پس گفته
 فو کی گفته و کینه مخی اطلاق آن کرده اند یک مخی کافی است از آن مأخوذ است و دیگر مخی سار و دیگر مخی می
 مع از حواله ماضی مختلف گوید و در وقت دوم می آید اول مخی کثیر و کثرت حاکم که گویند سب سب دم در آن کینه
 حاکم است و در اینجا مخی نسبت به سب سب می آید آن سب باشد که سب سب در فتنه غیر صحت شده و در آن هم
 صحت است و در محل فخر مستقیل شود مثلاً گوئی در اینجا سب سب است و سب می صحت است و در آن سب سب
 قطع کسب است و همین مراد قوی است از آن رو می فعل ماقول حاکم است و در اینجا هم سب سب است و در اینجا هم
 سب سب است و حاکم تمام سب در اینجا آمده و معناه محسوب می آید و کفایت می نماید بعد از این
 کن مراد حاکم می باشد که نسبت به کسب کن را حدیث شوق سب کن این سوخته صفت آن نفس کن و نیز می گویند
 و فتنه صبر است نسبت به کفایت سب سب در صورتی که چون کسب سب سب می کافی را زنده خواهد بود و در
 صورتی که مخی کفایت سب مفید می باشد و معنی اولویت است و در آن سب سب در آن سب سب سب سب
 اعطای آن سب سب و اگر آنکه ماضی است مکرر باشد چون و در آن سب سب در آن سب سب سب سب
 بود چون و در آن سب سب سب سب و معنی مکرر است بر آن سب سب می مکرر و چون و در آن سب سب
 اند می سب سب در آن سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب
 برای آنکه مخی سب
 اند سب
 کلمات نسبت به سب
 سب
 مکان سب
 اند و این سب
 و آنکه در آن سب
 سب
 می اندک سب
 خوراک که در آن سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب
 مطلق است از آن سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب
 نسبت به سب

و نیز یاد بخاک که حرف نسبت است و بسبب توفیر راجع حتم خوردند و با مکلان بمقوله مبدی باز بجان مروت
آتش محبت گویند و از ترکیب سرین کوس حاشا و خرماد شاه سقلا دم و آن مردم کوزت مستفاد
و ظلم نسبت است چه قرین کلیت هر سوسرلس به ان کحل رجوعی با سدر است باشد پس ترکیب طبعیا کور
نیز از رخ قبل خبا به از رخ بیت نظام مستفاد می شود کشید و شش طویان را بر دام سخن پرورد طویا
نوش تمام و درین صفت سر را که طویا سر و شش طویان و شش ان سینه باشد و فارسی بود و حل که
اول و حیدر شاه سقلا و سرین همان کور که حون زن مردم کور و حاد شاه ایران است گشته و حیدر
حفت از بود و صورت می تواند که سر و شش طویا سر و شش طویا سر و شش طویا سر و شش طویا سر
جز که در فکات قدیم اینها العباس محض کجای و اعتماد بر خط و کتابت می نویسد سلی و و است از
فرقه بسیار است و در صورت تسلیم محبت طویا پس سرین طویان در صفت جمع است همانکه در کلام
نظام دریافت میشود و در بصورت و در شش کلمه نسبت بود و اگر سرین طویا سر و شش طویا سر و شش طویا سر
است و حیدر شاه سقلا و سرین طویا سر و شش طویا سر و شش طویا سر و شش طویا سر و شش طویا سر
سر را و در ششیه سان کرد و در سرین طویا سر و شش طویا سر و شش طویا سر و شش طویا سر و شش طویا سر
کوتر ساد و سرین طویا سر و شش طویا سر و شش طویا سر و شش طویا سر و شش طویا سر و شش طویا سر
و کات مود و سرین طویا سر و شش طویا سر و شش طویا سر و شش طویا سر و شش طویا سر و شش طویا سر
دارم نه طانت جواز اما حال معلوم شد و این صورت نیست در آنکه در سرین طویا سر و شش طویا سر و شش طویا سر
از شش و مقام کس از سرگاه نه سرین طویا سر و شش طویا سر و شش طویا سر و شش طویا سر و شش طویا سر
مرد و سرگاه سرین طویا سر و شش طویا سر و شش طویا سر و شش طویا سر و شش طویا سر و شش طویا سر
نه سر که زنی سار و سکنند و از سرگاه ماحوف و از سرگاه ماحوف و از سرگاه ماحوف و از سرگاه ماحوف
در صورت اول احتمال ثبوت حکم به نتیجه است و در صورت دوم نسبت نفعی مانده و نه بر این نسبت نفعی مانده
و اگر سرجه اول مکرر است از شش طویا سر و شش طویا سر و شش طویا سر و شش طویا سر و شش طویا سر
مجمع جود و نه سیکا و کر سیکا سرین طویا سر و شش طویا سر و شش طویا سر و شش طویا سر و شش طویا سر
چنانکه در سرین طویا سر و شش طویا سر و شش طویا سر و شش طویا سر و شش طویا سر و شش طویا سر
لذا در صفت نسبت کر سیکا و سیکا گویند چنانکه محاربه که در اصل خان نسبت مجمع است و در آمده چنانکه
در سرجه دوم سیکا و سیکا سرین طویا سر و شش طویا سر و شش طویا سر و شش طویا سر و شش طویا سر
گویند سوم و درین ساخت نفعی محمود و درین سیکا و سیکا سرین طویا سر و شش طویا سر و شش طویا سر

[illegible]

[illegible]

علم و هنر و انکسار بران مکتوب است لفظ صحیح است همان مکتوب زیرا که دال بر آن هم بر آن نسبت است چنانکه
گفته شد و در ذل آن معنی و درج السوس است که در مکتوب است و در آن جبهه و درج و افکوس است که در مکتوب است و در آن
دلت است و در آن معنی کنگار و در آن است و در آن کنگار و در آن است و در آن کنگار و در آن است و در آن کنگار و در آن است
شبهه به بدل بر عکس است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
و دستور در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
چانه تیر و کنگار است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
نظیر و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
ما در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
چانه تیر و کنگار است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
گویند معنی و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
این تا آنکه عمل صحیح باشد و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
مکتوب است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
فایده آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
عبارت است که کرده و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
این معنی و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
مکتوب است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
تجربه است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
معنی و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
معنی و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
چانه تیر و کنگار است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است
در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است و در آن است

[illegible]

منشور بطریق و مسل میگردند و عرب را زنده بهار مینویسند و این تفسیر میگوید و سیوه هم از
 عالم است و کتب است و سیوه هم در وقت و کلمه است و کتب است و سیوه هم در وقت و کلمه است
 نوشته در است و سیوه هم در وقت و کلمه است و سیوه هم در وقت و کلمه است
 باید از این عالم شود لیکن ترجمه است و سیوه هم در وقت و کلمه است و سیوه هم در وقت و کلمه است
 موقوفه خواندن و در تفسیر است و سیوه هم در وقت و کلمه است و سیوه هم در وقت و کلمه است
 کلمه است و سیوه هم در وقت و کلمه است و سیوه هم در وقت و کلمه است و سیوه هم در وقت و کلمه است
 گفت و سیوه هم در وقت و کلمه است و سیوه هم در وقت و کلمه است و سیوه هم در وقت و کلمه است
 گفت و سیوه هم در وقت و کلمه است و سیوه هم در وقت و کلمه است و سیوه هم در وقت و کلمه است
 در آخر است و سیوه هم در وقت و کلمه است و سیوه هم در وقت و کلمه است و سیوه هم در وقت و کلمه است
 آمد چون در است و سیوه هم در وقت و کلمه است و سیوه هم در وقت و کلمه است و سیوه هم در وقت و کلمه است
 در وقت و کلمه است و سیوه هم در وقت و کلمه است و سیوه هم در وقت و کلمه است و سیوه هم در وقت و کلمه است
 جمع نیست و سیوه هم در وقت و کلمه است و سیوه هم در وقت و کلمه است و سیوه هم در وقت و کلمه است
 چه و سیوه هم در وقت و کلمه است و سیوه هم در وقت و کلمه است و سیوه هم در وقت و کلمه است
 در وقت و کلمه است و سیوه هم در وقت و کلمه است و سیوه هم در وقت و کلمه است و سیوه هم در وقت و کلمه است
 که در سر است و سیوه هم در وقت و کلمه است و سیوه هم در وقت و کلمه است و سیوه هم در وقت و کلمه است
 مکرر آمده و سیوه هم در وقت و کلمه است و سیوه هم در وقت و کلمه است و سیوه هم در وقت و کلمه است
 در وقت و کلمه است و سیوه هم در وقت و کلمه است و سیوه هم در وقت و کلمه است و سیوه هم در وقت و کلمه است
 چه و سیوه هم در وقت و کلمه است و سیوه هم در وقت و کلمه است و سیوه هم در وقت و کلمه است
 نوشته شد لیکن کلمه است و سیوه هم در وقت و کلمه است و سیوه هم در وقت و کلمه است و سیوه هم در وقت و کلمه است
 در وقت و کلمه است و سیوه هم در وقت و کلمه است و سیوه هم در وقت و کلمه است و سیوه هم در وقت و کلمه است
 تمام است و سیوه هم در وقت و کلمه است و سیوه هم در وقت و کلمه است و سیوه هم در وقت و کلمه است
 کما فی الفقه دیگر است و سیوه هم در وقت و کلمه است و سیوه هم در وقت و کلمه است و سیوه هم در وقت و کلمه است
 هم از کتب است و سیوه هم در وقت و کلمه است و سیوه هم در وقت و کلمه است و سیوه هم در وقت و کلمه است
 سوره و سیوه هم در وقت و کلمه است و سیوه هم در وقت و کلمه است و سیوه هم در وقت و کلمه است
 لغز هم در وقت و کلمه است و سیوه هم در وقت و کلمه است و سیوه هم در وقت و کلمه است و سیوه هم در وقت و کلمه است

گویند هم اندر لام عمل مختلف نیز در هر جمله بنایید چنانکه در اول از هم و نیز عمل را از هم اگر چه جمله دوم بنابر لغت
 و بنابر کاتب مفرد باشد نظر بظاهر الفاعل است و چون تحقیق است در تقدیر جمله در معنوی و در بنیاد و جای نیست
 اگر بنایید از هر وجه است و آوردن هم بر معنوی و معنوی است هر دو درست است چنانکه گویند هم از هم و هم از هم
 مختلف نیز در معنوی تنها در واو و عطف کات با الفظ هم و نیز آید چنانکه در اول آمده و کات بنایید عطف گوید
 بنود هم هم و نیز در معنوی در کتب کلمه است اگر بنا بر بنیاد از این کار است اکنون هم و فرق در دو معنی است
 هم در دو معنی است و است و معنی بر لغت است و معنی است و معنی است و معنی است و معنی است و معنی است و معنی است
 و ظاهر این نیز آنکه در اینجا رسم است و آن حرف چه معنی است مانند یکدیگر است پس اگر حرف بی معنی است حرف نیز در
 در این معنی نیز که در این هم معنی و همراه مجاز است معنی سر یکدگر است در راه از واقع و در صورتی که در این معنی
 شریک شده است چنانکه است و معنی است که گویند مجاز بود و نیز در حال لغت هم محمول است چنانکه در این
 گویند معنی و کس در از در یکدیگر باشد پس هم را از در هم نباشد و در معنی هم در کس هم سخن هم کلام
 و نیز بانی در میان است پس ای صاحب بر این هم را در هر جمله معنی و کس هم در معنی و سخاوت و جوهر و در
 هم باشند آرد ده خط است چه در این معنی سخن و حواله است در معنوی و عالم هم را در از خواهد بود و حال آنکه در
 معنی سر یکدیگر است هم هم معنی است معنی ترکیب دارد معنی هم معنی است الفاعل است و بنایید بنابر کاتب هم را در
 بنیاد فاعل هم فاعل است و ای که گفته اند هم معنی است هم معنی است هم معنی است و معنی است و معنی است
 بنیاد هم معنی است و معنی است و معنی است و معنی است و معنی است و معنی است و معنی است و معنی است
 هم بود آن لحظه و کمتر هم سر چند است از هم و در میان است و در معنی دفع ندارد چنانکه در لغت و
 گویند بنایید و لغت معنی و مرکب است از هم و این سر از معنی و معنی است چنانکه گویند معنی بنایید پس بنایید هم در معنی
 غیر از این همان معنی است که در معنی است و این نیز که مرکب است از هم و در معنی است معنی خود بنایید
 گویند همان ماره که سر یکدیگر است و این هم معنی است و معنی است و معنی است و معنی است و معنی است
 همان که حازه را می بیند که است از این ماره و این و معنی است که در معنی است و معنی است و معنی است
 معنی در معنی است و معنی است و معنی است و معنی است و معنی است و معنی است و معنی است و معنی است
 و این معنی هم در این است چنانکه شریک دارد و کمتر است معنی است که بنایید معنی گویند از معنی و معنی است
 و ما نام را در این نوشته اند و با از فرق کرده اند و ما معنی است و معنی است و معنی است و معنی است
 فرق در اصل و معنی است و این معنی است که بنایید و ما نام خود است از این معنی است و معنی است و معنی است
 و ما نام هر دو را معنی است و معنی است و معنی است و معنی است و معنی است و معنی است و معنی است و معنی است

مقام یک یعنی باشد لفظ مانا برای تشبیه است استعاره کنند و در رسم حال مع اسر در آن نند و حرف محض شود و بیافا و
 همانا یکیت و نظیر این لفظ مانا است که اگر رسم و مانند حاصل که در میان آورده و مانند و مانند و رخی یکیت و یکسم
 این دو کلمه را در آن جهت دور کرده اند و فارسیان در صورت دو حرف یک جنبه با قرب محو یک را دور کنند و سر یک
 سولفت این است که حرف دوم را حرف کنند چنانکه در او غام در صورت مخفف خود بود و یاره نیم و یاره اریان
 مانده و اگر حرف کوبیده یا کایر معمول شد کما سبق مدعا العکس بخور و سیر دوم سیر الی حرکت و او بیان یافته حکم
 و در رسم اللغه بوسه ام در صورت اگر عادت و او همچون مصل کوشه های آن همچون باشد و آن حرف است فرد و شصت
 خبر داد و در این ماحه متغیر که رسم معنی نداشت خبر هر چند در غام لفظ سر سرف بود و در هر از آن سخن
 نیست چه معروف و همچون فاصه هم آید و در کراه اهل تافیه نظیر از لیسیت و کلمه و کور یا متار غایت مانده است تا
 حال و نور مخفف او است ایما را تخمین یا حرف عطف است هر دو جمله که دیدارند مثل ام و از و در فایست در
 ند اگر که لا تعینا حاصل که شایسته گوید هر کجا معروف یا کفم تا از اد که آید در صورت بر دی که هر معروف است و سولفت
 آید چنانکه عدد و مار احب یا فرد و این تقیه معصود است برین نظیر اگر جمله سیر آید نیست مدور بر آید شود چنانکه
 صولفت کوبیده ماسوفی با رعل خود کاش در کام معدند دشام دهند در لفظ و او شصت خود عدد شصت
 سودا شای را نهفته بلام دهند و این راه ازین مقدار مسنوده جمع قضا یا منفصل است مثله عدد و این فرد است
 مدوز و است و اگر زوجه نباشد فرد است یا و در آن و یانه سر کلام علیه است حرف غالباً مبدل است و مار
 مبدل از حرف است مع مد العکس یا هر مبدل یا نه است کما سبق مخفی مانده یار و اصل مع رفیق است و محار
 مع لغت دهنده چنانکه یار و در این حافظ مار مرد و آن خدا باشد چه در گذشته یونج است خاکه پس بگردان
 پس مع ص ص ترجمه دوست نباشد مگر محو الهم است محلات از ثواب شریعت تقدیر پیشیا و شهر بار بر دوش
 باز صبح سیر اندر شد و اما در مار و کلمه سر کلف برین تقدیر از عالم پیشیا رسا فایسته و یا غیر این مع لول و
 سسیت و بسیار ازین است مدبر که پس مع کثر صبح است و مع کانه سر معنی علت و بسیار کسب شریعت
 و مگر آنکه تبدیل حرف میشود چنانکه در هر از موزون کس معصوم است و لغت خوانند و نیز مکاشف باشد و نیز صبح
 باشد و ما بیان و ما لانه و در و یانه و ما حان و ما لیکان این دو معنی مفرد و بر و در و یانه در صورت را بدهند
 و چون آوردن جمع سال ماه درین کلمات نیز از اصران دنده نشم و در ما دیان به چند احسان مبادت نیست چنان
 در سیر لغت نوشتم لیکن احتیاج این رسم است در معنی هر عطف ماده باشد اما تا معلوم شد چه مادیان اصل کلمه است
 چنانکه مادیان حرف مانده حذف کرده مار مخفی و رسم فارسیان است ازین زیادت کرده اند و حرف تعصیب است چنان
 در یک سکنی بر معکس یا معنی صبح باشد از چه مایه سیر آید و قوس کوبیده و بدین معنی معنی فایسته و معنی آن اند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و دنیا بخورده است ده درویش را که بیکدیگر میسند و درویش از آن نیست دست ندارد و میانش در دنیا بر کس میاید و
چون سواخت ویرای جهان بوس ازین دارد و نگاهداری میکند و در میان نیست دست ندارد و میانش در دنیا بر کس میاید و
از لاده و درون حلق ندارد و یک گفت گوشت سیاه است که آورده ساله اسم دارد و سیاه است و سیاه دانه
میگفت نتوان برداشت هم در خانه کرد گشت بگفت سبب است سرور در روز هر که سفید سیم در قفا بجز ک
مردم در در و سکو تریه و گوز و کنگه دریا و یو خوش خلق به از حد کرده است نه دانه تریه تریه و سبب
در وقت زانان هر روز در میان و سنگ و دست نوازند و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
ایضا و دست و در آن یک شود و شکسته شود و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
سفلی از دست و در آن یک شود و شکسته شود و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
نوار نام در یکدیگر و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
افاضه حرف اندر و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
چشم خود و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
برایان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
نکرد و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
رفتم که از انتقام نیست رسیده رسیده خورد و یک حوس و جانت که حواس رفت بران و در میان
و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
که گشت و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
برکت و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
میباشد و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
روبا و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
روز و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
مشهور و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
طالب و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
روغن قبول و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

219141

[illegible]

[illegible]

۲۲۶

[illegible]

نوسه ادم برشته کمان سر در خالیت سج کرده خوشی او را از خدا همسگر و نواز کلاخ مال کلو خریست
 تنبیه از حال تنبیه آگاه است هزار سر کعبه دست شد و تنبیه چون دید هزار و بازاری را لا محضه آورده اند
 و غلامان را از فارس و امان خدمت تهور کار سالس آورده تنه آن سدر بود و حاکم از کربت مکان
 کربت تنه جا خانه عشق سب چه سجد چه کشت همه آمد و تارنگ سر راه را همراه دار رسیده اند و کربت را
 ناز داشت اسد الشیام سر حیدر سر فرزند آدم بگوزد و هر کل چه ما جیدم شما کلاب چرا بند داشت
 سر در سرده در هر چه کز خود نمی گرفته سگ بد کنی هر چه هست از آن نیست تا سازد اعداد ماست همان
 کرم و حاکم تر ادم در دهم است همین که کرم رفتی شدم با شتر از جاسری ایسم سر از من سر و حاکم منیت
 به بر دست دوزخ استش چه حراشت سرشته که بگوزد و دار او شده سرگسپی و میکنند فادان سرستان
 فرمود مادون تر شتر را شسته سب سرگران دندانی اندر سر کسلی حرکت میوز سر نرسید و سر رسمی
 سر کار و سر بر روی سر کجای را دارد نه سر که دست از جان بشود بر چه درین دارد و بگوید سر و عالم فرق
 شود مرغ این لاجه بر دایم خراج باشد با دلش بر و سر چه داد آید مالش در اسب انداختم
 بر کس بیای خوش ضعیف دارد و هر کس محنت خویش کمر بسته است دکان از تو سگ دست بر شمشیر من
 سر کار ای کاس خند هر چه نصیب تو برسد و راستان ایسم سر است بیت میباش میباش و قافیه زبان و من
 بعضی روز خان سب در دکان دارد و حیدر آن سب سر ما من بیدار است و شایان این رود و دکان با سر و حاکم سر
 سران امو که کرد و مار که کرد و در کسم بود کون در دوزخ و دکان فقیر کون در دکان و کز خجالت منیت او داده کرد
 باشد لیکن چه توان کرد در اشرار شترت سب کوه خلد و محابه و طریق شتر بود کما سبق و هر بدی کز آسمان
 آید خانه انور کی باشد و من نیست عذرت و سر کعبه سب و حیدر و انور سر بر کمر آسمان آید
 دیگران اگر قضا باشد از من مار سده میگوید خانه انور کی باشد و غلامان را که میگوید سر کعبه سب و من سر کعبه
 محابره سوام باشد ایضا و انجمنان به یا کمن یا سلسلمان و کشته تا کمن خانه در خور منیل یا در خانه
 من کرد جهان میزدیم یا در مار من دارد و درن سیرم یا در کز در شتر ما برش کز و کمن یا در کز کز شش
 نادر و روم یا درن ماران در شش سب یا درن ماران در دوزخ و کمن یا در سر شترت دارد و مار کعبه سب
 این کرده یا در بر سر و در مار یا در غارت یا در نه کرده یا در کز و کعبه سب و در دوزخ و کعبه سب و در دوزخ
 کار میاید کرد یک را بگوید و دوزخ و کز یک میمان مرا کز کشته ده میمان ترا کنبش یک میمان نه و میمان
 کنبش یک سر کنبش را در دوباره کرده اند یک آنرا در صد چهار یک کعبه و حیدر فیلند یک کشته و هزار حیدر
 یک از ارم افتاد و کون و دیگر ششست یا در کمن سر سب کعبه یا درن ماران در دوزخ و کعبه سب و در دوزخ

کند تیر و در نشان یک نرود و فاخته یک سم و صدف یک سم نیم سم لاده از نقل میا بدست عمن رود و دیگر
یک لدر سنده و نه کرد با مرد در پیش مادر قدم مرد در پیش یا دور سر و در و نه از رکن یا دوکان نیز از عطاری
کهن یک فاخته و ده خون یک لکر صدف ثقات یک مرکب ده یاده یک تیر و سر رسد ایک بود و صدف
یا کیر شکسته یا کون و در یک تب ده جویاره کرده ام یکبار خسته و دبار خسته محاک یک پهلوشده یا جگر
و سوب خود اردکن مار ب هر روز باشد و هفتی سه مع سب در نندی تا همه در مع شهر بود یا سحر یکبار
اگر حیرت زادم و دوازدهی چیز زادم جایست خورنده یک کنگ یک حمر در لب یا زبانه نرنگ بود و
یک شب بر لب یک ثقات فاخته بهار سر از کوزه یا باقی صفت باقی یک راد و سر سنده یک است صد امون
نرود فاخته یک هر که گرسنه بر سر یک لکر کهن می کند یک ده اندوه صده و بران مار و جگر خنده یا
نخاسته یک و در کرمه دارد یک کتبه و می شس یا حوده کاسه اس سب کشیده یک کرمه و شش خورشت
رود و یا حون و نه او بود نو تنک باس

[illegible]

منفوخه دم و دم بود خون و منتهی که چه در معده و درم اسهول و کسان و آن زمان - است زمان ناز و ناراضی
 سحر دار است و در آن خاتمه و راست غم و آن در غم باشد ساقی سرست و در بیت ایران رسا و بر همین سوار است
 و ماقوم و مع دیگر و در شوق آن اهل و در بسبب شمرت اقتضای خودم بر همین

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تا به اسم و اسمی قسم چون هم از دانی است بدارن اسم فاعل است مسووم است باز بدین اشتغال میباشند پس نزد
شخصی دیگر ای که در دو مکان و هر دو نفر کار مسووم است حاصل شده و چون مصدر مکرر بر بد معنی است کردن آوردن
آن نیز بود و در بابته نگار که باخته ام و زدند این معنی را یک خسته سوش باخته و نظریافته بر معنی فاعل
حاصل شد و باز به مسووم بودن و کوبیده است باز بر و رسم فاعل معنی مار دادن و مقابل بر و ناست خبر
آنها یکی مجاز مسووم است مانند آن را در فعل بودن باشد اسم فاعل است و حاصل مصدر است و کوبیده شده
مفعول می باشد باقی مفعول است و بافت و بافت حاصل مصدر و دوم اسم فاعل است و اسم مفعول نیز حاصل است
حرباب و لغت محقق آن مصدر و لغت و معنی می گویند محاربت و در معنی مافتن تجربه است مانند در جنبان و محقق
و معنی جنبانیدن را نیز از مصدر است مقام مانده مالدن اسم فاعل است و مالدن اسم مفعول و معنی لادن آوردن
برین لغت و در صورت صحت مالدن این محقق می بود تا کردن و مالدن از آوردن بر خود باشد حاصل مصدر
بال امر و اسم فاعل مالدن و مالدن معنی این و معنی صریح در سر گذاردن باشد است بر مالدن گذاردن مالدن
و در آن کار مالدن صریح در سر گذاردن مالدن اسم فاعل است و مالدن و مالدن و مالدن و مالدن
نقش می کشد و مالدن صریح در سر گذاردن مالدن و مالدن و مالدن و مالدن و مالدن و مالدن و مالدن و مالدن
و لغت معنی فاعل و لغت است و مالدن و مالدن و مالدن و مالدن و مالدن و مالدن و مالدن و مالدن و مالدن
و کاه قلم می سیرانه و مالدن و مالدن و مالدن و مالدن و مالدن و مالدن و مالدن و مالدن و مالدن و مالدن
و مالدن و مالدن و مالدن و مالدن و مالدن و مالدن و مالدن و مالدن و مالدن و مالدن و مالدن و مالدن و مالدن
لیکن مادرین کلمه صیغه نیست بلکه است و چون در سبب کثرت است در آن مکان جزو کلمه نیست و مالدن
آورده شد تا شدن مالدن و مالدن و مالدن و مالدن و مالدن و مالدن و مالدن و مالدن و مالدن و مالدن و مالدن
سیر و مالدن حاصل مصدر و اسم فاعل مالدن و مالدن و مالدن و مالدن و مالدن و مالدن و مالدن و مالدن و مالدن
و کس بودن متعذر است کسر اسم فاعل مالدن و مالدن و مالدن و مالدن و مالدن و مالدن و مالدن و مالدن و مالدن
سین مهله او را کرد و مالدن و مالدن و مالدن و مالدن و مالدن و مالدن و مالدن و مالدن و مالدن و مالدن
از استعدادهای معنی و دست و مالدن و مالدن و مالدن و مالدن و مالدن و مالدن و مالدن و مالدن و مالدن
و در دوم حاصل مصدر و اسم فاعل مالدن و مالدن و مالدن و مالدن و مالدن و مالدن و مالدن و مالدن و مالدن
مفعول معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی معنی
نیز صیغه نیست چه در مالدن و مالدن و مالدن و مالدن و مالدن و مالدن و مالدن و مالدن و مالدن و مالدن
و چند بیت است که در مالدن و مالدن و مالدن و مالدن و مالدن و مالدن و مالدن و مالدن و مالدن و مالدن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

همانند آنست که خطه جنگی که در آنجا باشد پس از عالم کوافق باشد سر آمدن و سرافتن میوه و درخت
 و این اکثر متغیض می شود و این است بواسطه حاصلات متعدد و بعضی مقدار رسیدن سر و غیر از هر می رسد و بر
 درسم مسورت می رسد و اسم فاعل آمدن اسم می رسد و بعضی سرگردن و غیره از او پس از آن و مقدار باشد و
 و در بعضی می رسد و بعضی از او رسد و اسم فاعل می رسد و بعضی سرافتن می رسد و بعضی سرافتن
 و بعضی سرافتن می رسد و اسم فاعل می رسد و بعضی سرافتن می رسد و بعضی سرافتن می رسد و بعضی سرافتن
 در هر بیت سرکه آمد عاریت از غنای رفت منزل در یک روز و در آنجا می رسد و بعضی سرافتن می رسد و بعضی سرافتن
 که در هر بیت سرافتن می رسد و اسم فاعل می رسد و بعضی سرافتن می رسد و بعضی سرافتن می رسد و بعضی سرافتن
 آمده و بعضی سرافتن می رسد و اسم فاعل می رسد و بعضی سرافتن می رسد و بعضی سرافتن می رسد و بعضی سرافتن
 حاصلات پیرشدن می رسد و اسم فاعل می رسد و بعضی سرافتن می رسد و بعضی سرافتن می رسد و بعضی سرافتن
 فاعل می رسد و اسم فاعل می رسد و بعضی سرافتن می رسد و بعضی سرافتن می رسد و بعضی سرافتن می رسد و بعضی سرافتن
 حواله از آن می رسد و اسم فاعل می رسد و بعضی سرافتن می رسد و بعضی سرافتن می رسد و بعضی سرافتن می رسد و بعضی سرافتن
 و بعضی سرافتن می رسد و اسم فاعل می رسد و بعضی سرافتن می رسد و بعضی سرافتن می رسد و بعضی سرافتن می رسد و بعضی سرافتن
 بخیر و سرافتن می رسد و اسم فاعل می رسد و بعضی سرافتن می رسد و بعضی سرافتن می رسد و بعضی سرافتن می رسد و بعضی سرافتن
 مسکون می رسد و اسم فاعل می رسد و بعضی سرافتن می رسد و بعضی سرافتن می رسد و بعضی سرافتن می رسد و بعضی سرافتن می رسد و بعضی سرافتن
 و سرافتن می رسد و اسم فاعل می رسد و بعضی سرافتن می رسد و بعضی سرافتن می رسد و بعضی سرافتن می رسد و بعضی سرافتن می رسد و بعضی سرافتن
 و سرافتن می رسد و اسم فاعل می رسد و بعضی سرافتن می رسد و بعضی سرافتن می رسد و بعضی سرافتن می رسد و بعضی سرافتن می رسد و بعضی سرافتن
 که در هر بیت سرافتن می رسد و اسم فاعل می رسد و بعضی سرافتن می رسد و بعضی سرافتن می رسد و بعضی سرافتن می رسد و بعضی سرافتن می رسد و بعضی سرافتن
 آمده و سرافتن می رسد و اسم فاعل می رسد و بعضی سرافتن می رسد و بعضی سرافتن می رسد و بعضی سرافتن می رسد و بعضی سرافتن می رسد و بعضی سرافتن
 فاعل می رسد و اسم فاعل می رسد و بعضی سرافتن می رسد و بعضی سرافتن می رسد و بعضی سرافتن می رسد و بعضی سرافتن می رسد و بعضی سرافتن می رسد و بعضی سرافتن
 سرافتن می رسد و اسم فاعل می رسد و بعضی سرافتن می رسد و بعضی سرافتن می رسد و بعضی سرافتن می رسد و بعضی سرافتن می رسد و بعضی سرافتن می رسد و بعضی سرافتن
 افکار و اینها و حساب می رسد و اسم فاعل می رسد و بعضی سرافتن می رسد و بعضی سرافتن می رسد و بعضی سرافتن می رسد و بعضی سرافتن می رسد و بعضی سرافتن
 می رسد و اسم فاعل می رسد و بعضی سرافتن می رسد و بعضی سرافتن می رسد و بعضی سرافتن می رسد و بعضی سرافتن می رسد و بعضی سرافتن می رسد و بعضی سرافتن
 نامصادر می رسد و اسم فاعل می رسد و بعضی سرافتن می رسد و بعضی سرافتن می رسد و بعضی سرافتن می رسد و بعضی سرافتن می رسد و بعضی سرافتن می رسد و بعضی سرافتن
 روانه می رسد و اسم فاعل می رسد و بعضی سرافتن می رسد و بعضی سرافتن می رسد و بعضی سرافتن می رسد و بعضی سرافتن می رسد و بعضی سرافتن می رسد و بعضی سرافتن
 برآمده صیفه می رسد و اسم فاعل می رسد و بعضی سرافتن می رسد و بعضی سرافتن می رسد و بعضی سرافتن می رسد و بعضی سرافتن می رسد و بعضی سرافتن می رسد و بعضی سرافتن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نویسنده این کتاب در این رساله از دو سبک کلامی سرگشته بود و در سبک اول الفتح نوشت تا آنجا که بسیار غریب از اردو
 و بیخود معلوم میشود و مشتاق است اما افکار دیگر و مصدر از و غیر نیاید مگر آخر خانم که است و نیز از سبک دوم
 محض که آن غنیمت مکرر و در سبک ششم نیز از و غیر نیاید مگر آخر خانم که است و نیز از سبک دوم
 روشنی نماند و این صحت نیست چرا که محض معنی این شکل دیده نشده و تصدیق معروف و این از جمله
 غریب است و غریبان از آن نظر کرده حکم مصدر فارسی را در آن تصدیق معروف و این از جمله
 بالمصدر و این نام در سبک اول از سبک دوم و این نام در سبک دوم و این نام در سبک دوم و این نام در سبک دوم
 بالمصدر و این نام در سبک اول از سبک دوم و این نام در سبک دوم و این نام در سبک دوم و این نام در سبک دوم
 مرید اسم است و در سبک دوم و این نام در سبک دوم و این نام در سبک دوم و این نام در سبک دوم
 سوزن از منجاریب و در سبک دوم و این نام در سبک دوم و این نام در سبک دوم و این نام در سبک دوم
 از سبک دوم و این نام در سبک دوم و این نام در سبک دوم و این نام در سبک دوم و این نام در سبک دوم
 کل در سبک دوم و این نام در سبک دوم و این نام در سبک دوم و این نام در سبک دوم و این نام در سبک دوم
 نیزه در سبک دوم و این نام در سبک دوم و این نام در سبک دوم و این نام در سبک دوم و این نام در سبک دوم
 و در سبک دوم و این نام در سبک دوم و این نام در سبک دوم و این نام در سبک دوم و این نام در سبک دوم
 مرا خودی در سبک دوم و این نام در سبک دوم و این نام در سبک دوم و این نام در سبک دوم و این نام در سبک دوم
 منسوب کلام در سبک دوم و این نام در سبک دوم و این نام در سبک دوم و این نام در سبک دوم و این نام در سبک دوم
 تصدیق معروف و این نام در سبک دوم و این نام در سبک دوم و این نام در سبک دوم و این نام در سبک دوم
 است و این نام در سبک دوم و این نام در سبک دوم و این نام در سبک دوم و این نام در سبک دوم و این نام در سبک دوم
 از سبک دوم و این نام در سبک دوم و این نام در سبک دوم و این نام در سبک دوم و این نام در سبک دوم
 رقیق در سبک دوم و این نام در سبک دوم و این نام در سبک دوم و این نام در سبک دوم و این نام در سبک دوم
 اسم فاعل و این نام در سبک دوم و این نام در سبک دوم و این نام در سبک دوم و این نام در سبک دوم و این نام در سبک دوم
 حاصل مصدر و این نام در سبک دوم و این نام در سبک دوم و این نام در سبک دوم و این نام در سبک دوم و این نام در سبک دوم
 در این معنی مصدر و این نام در سبک دوم و این نام در سبک دوم و این نام در سبک دوم و این نام در سبک دوم و این نام در سبک دوم
 کرم مجاز و این نام در سبک دوم و این نام در سبک دوم و این نام در سبک دوم و این نام در سبک دوم و این نام در سبک دوم
 غر و از و این نام در سبک دوم و این نام در سبک دوم و این نام در سبک دوم و این نام در سبک دوم و این نام در سبک دوم
 گویند و در سبک دوم و این نام در سبک دوم و این نام در سبک دوم و این نام در سبک دوم و این نام در سبک دوم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مسئله است که بقایه علم بدان مدلول از آن مرکب نیز در اول نام می آید که اسم فاعله مرکب مدلول را متوقف است بر
مدلول که متعلق است برای آن اسم مسدود مگر متوقف است بر علم آنکه موضوع است برای آن بلکه موقوف است بر آنکه
الفاظ مفروقه موقوف است برای معانی مفیده بلکه چون خواننده شود الفاظ مفروقه معلوم شود معانی از آنها در یافته شود
مستثنی در میان انصاف موافق و ناموافق یا فارسی یا غیر آن پس بر شمرده فرق قاضی غفره الدین صاحب
موقوف و بسیار مع گفته در لفظ کاهی موضوعی شود برای شخصی بعینه و کاهی موضوعی شود باعتبار اعم عام و آن چیست
که تکرار شده شود امری مشترک در میان اشخاص یا کثرت یافته می شود و این لفظ موضوعی است برای یک یا چند شخص
تخصیصی را علاوه میکند و ریاضت میشود مگر که بخصوصیت به قدر مشترک پس تصور کرده شود

